تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

اى اباذر اين گونه باش

نويسنده : آيت الله العظمى سيد صادق شيرازى

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين

# مقدمه ناشر

كتابى كه پيش رو داريد متن بخشى از سلسله درس هاى اخلاق حضرت آية الله العظمى سيد صادق حسينى شيرازى دام ظله است كه به شرح فرازهايى از وصيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر غفارى پرداخته و طى چهارده جلسه بيان شده است.

ضمناً پاورقى هايى نيز توسط تدوين گر محترم به كتاب افزوده شده كه در توضيح مطالب راهگشاست و با نام (ويراستار) از ديگر پاورقى ها مشخص شده است.

در پايان از تمام دوستان و عزيزانى كه در به سامان شدن اين اثر نقشى داشتند سپاسگزارى مى نماييم.

# ناشر

وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در طول حيات پر بركت خود، پندهايى به عده اى از اصحاب و يارانشان داده اند كه هر كدام دنيايى از حكمت و موعظه حسنه است. يكى از اين مواعظ، سفارشات آن حضرت به جناب ابوذر غفارى رضي‌الله‌عنه است. كه در قالب آن، مضامين اخلاقى بسيار پربار و عالى و انسان سازى بيان شده است. اين سفارشات نه تنها از جهت محتوا در سطح بالايى قرار دارد، كه خود دليلى بر صدور آن، از مقام عصمت و رسالت مى باشد، بلكه از حيث سند نيز معتبر است و علماى بزرگى آن را نقل كرده اند، از جمله:

مرحوم طبرسى (١) در مكارم الاخلاق (٢) ، با وجود اين كه مطالب مكارم الاخلاق غالباً مرسل و با حذف سند ذكر شده است، اين وصيت نامه را با چند سند نقل فرموده است.

ورّام بن ابى فراس (٣) ، در مجموعه ورّام (٤) اين وصيت را نقل كرده است. وى نزد فقها ثقه و اقوال و اعمالش معتبر است، تا جايى كه اعاظمى از شيعه قول و فعل او را حجّت دانسته اند و حتى اگر روايتى از جانب معصومين عليهم‌السلام نمى يافتند كه مؤيد عملى باشد، بر اساس قول و فعل او فتوا مى دادند.

به عنوان مثال در ميان مؤمنان رسم بر اين است كه اگر كسى از دنيا برود، در دهانش عقيق مى گذارند. امـّا در كـتـب روايـى، روايـتـى در اين باره نيامده است و صاحب حدائق (٥) و صاحب مستدرك (٦) نيز ذكرى از اين مسئله نياورده اند، با اين حال صاحب جواهر (٧) در جواهر الكلام و صاحب عروه در عروة الوثقى اين مسئله را به عنوان يك مستحب ذكر كرده اند. مى دانيم در صورتى استحباب يك عمل ثابت مى گردد كه از طرف امام معصوم قول يا فعل و يا تقريرى صادر شود كه نشانگر استحباب آن باشد، اما در مورد اين مسئله تنها مدركى كه ذكر شده اين است كه سيدبن طاووس (٨) مى فرمايد: «جدّ ما ورّام بن ابى فراس حمدانى قبل از وفاتش وصيت كرده بود كه وقتى از دنيا مى رود، زير زبانش عقيق بگذارند، از آن جايى كه ابن ابى فراس كار بى دليل نمى كرده، پس بايد اين مسئله مدركى داشته باشد كه او چنين وصيتى كرده است». فقهاى بزرگى كه بعد از ابن ابى فراس آمده اند استحباب اين كار را پذيرفته اند و بدون آن كه بگويند ما مدركى بر استحباب اين عمل پيدا نكرديم، آن را در كتاب هاى خود ذكر كرده اند، چرا كه همين نقل ورّام را، در حكم مدرك معتبر دانسته اند.

محقق حلى (٩) با آن دقت و جلالت در كتاب المعتبر به قسمت هايى از اين وصيت اشاره و استدلال كرده و آن را به پيامبر نسبت داده و از آن به عنوان وصية النبى ياد كرده است.

علامه حلى (١٠) در جاهاى متعدد و كتاب هاى مختلف خود اين وصيت را ذكر كرده است.

كاشف اللثام (١١) در كتاب كشف اللثام قسمت هايى از اين وصيت را نقل و آن را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده است.

محقق گرانمايه حاج آقا رضا همدانى (١٢) در بعضى آثار خود، پس از ذكر اين وصيت نامه آن را به پيامبر نسبت داده است.

علامه مجلسى در عين الحيات آورده است: «اين وصيت از جمله اخبار مشهوره است» (١٣) .

همچنين مضامين اين وصيت در روايات بسيار وارد شده است و قسمت هاى مختلفى از اين روايت، زير عنوان «يا اباذر»، در اخبار و احاديث آمده است. به هرحال اين وصيت نامه در بحار الانوار (١٤) ، با اَسناد آن نقل شده است.

ابوالاسود دوئلى مى گويد:

قدمت الربذة فدخلت على أبى ذر، جندب بن جُنادة رضي‌الله‌عنه ، فحدّثنى أبوذر قال:

دخلت ذات يوم فى صدر نهاره على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى مسجده فلم أر فى المسجد أحداً من النّاس إلاّ رسول الله و على إلى جانبه جالس، فاغتنمت خلوة المسجد فقلت يا رسول الله، بأبى أنت و أمّى، أوصنى بوصيّة ينفعنى الله به، فقال نعم وأكرم بك يا أباذر، اِنّك منّا أهل البيت و إنّى موصيك بوصيّة فاحفظها فإنّها جامعة لطرق الخير وسُبُله، فإنّك إن حفظتها كان لك بها كفلان.

به ربذه درآمدم و بر جندب بن جناده (ابوذر) وارد شدم. ابوذر [سخن آغاز كرد و ضمن آن] گفت:

روزى (اوائل روز) در مسجد خدمت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم، كسى جز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرمؤمنان على عليه‌السلام در مسجد نبود. از خلوت استفاده كردم و گفتم: اى رسول خدا، پدر و مادرم فدايت باد، مرا وصيتى كن تا [بدان وسيله] خدا مرا از آن بهره مند سازد.

فرمود: بلى اى ابوذر [وصيت مى كنم تو را] و چه بسيار گرامى و پسنديده اى نزد من، تو از ما اهل بيت هستى و تو را سفارشى مى كنم، آن را حفظ كن كه تمام راه هاى خير در آن است كه اگر آن را حفظ كنى پاداشى دو چندان دارى.

بسيار كم اتفاق مى افتاده كه پيامبر خدا در مدينه تنها باشد، چون علاوه بر كارهاى حكومتى، مردم براى حل مشكلات مادى و معنوى خود به ايشان رجوع مى كردند. چه بسا شخصى براى حل نزاع خانوادگى و يا كسى براى تعبير خوابى كه ديده، خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رسيد. پيامبر اكرم نيز با گشاده رويى، به حرف هاى آنان گوش مى داد و مشكلات آنان را بر طرف مى نمود. از اين رو شايد براى جناب ابوذر، فقط يك مرتبه در عمرش چنين فرصت با ارزشى پيش آمده باشد. در روايات آمده كه اگر عالمى را ديديد، از او احكام دين را بپرسيد و اين عمل بسيار ثواب دارد. مؤمنان بايد سعى كنند كه اگر عالمى را جايى ديدند از او استفاده علمى بكنند و عمر خود را با بيان مطالب بيهوده تلف نكنند.

# مقام ابوذر

جناب ابوذر مردى زيرك و دانا بود و نزد پيامبر و اهل بيت عليهم‌السلام بسيار مورد احترام بود. طبق نظر علامه مجلسى در عين الحيات (١٥) آنچه از اخبار و روايات استفاده مى شود آنست كه پس از مقام عصمت و معصومين عليهم‌السلام و فرزندان با فضيلت آن بزرگواران همچون حضرت زينب كبرا عليها‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، از بين اصحاب و اطرافيان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جناب سلمان، جناب ابوذر و جناب مقداد از ديگران برتر بوده و داراى مقام و منزلت بالايى هستند.

عظمت و بزرگى مقام ابوذر را بايد از جملات ابتداى اين وصيت شناخت آنجا كه پيامبر مى فرمايد:

اكرم بك (١٦) يا أباذر إنَّك منّا (١٧) أهل البيت؛ اى ابوذر، تو از ما اهل بيت هستى به تو سفارشى مى كنم، آن را حفظ كن.

سپس حضرت وصيت خود را با خطاب يا اباذر ... يا اباذر ...آغاز مى كند، در كل وصيت بيش از يكصد و پنجاه بار نام اباذر را تكرار مى فرمايد (١٨) كه اين حاكى از علاقه بسيار پيامبر به ابوذر غفارى است.

حالات اين صحابى بزرگوار شنيدنى و در عين حال الگو است. اما به راستى چگونه اباذر به اين مقام دست يافت؟ آيا جز اين بود كه اباذر در گفتار و رفتار از پيامبر تبعيت مى كرد. البته اين كارِ بسيار مشكل و سختى است؛ چرا كه انسان بايد آنقدر قوى باشد كه با شيطان درون و بيرون مبارزه كند و پيروز شود. اگر كسى بخواهد به همين وصيت پيامبر به اندازه فهم و توان خويش عمل نمايد، حتى به يك فراز آن، شيطان كار خود را آغاز مى كند و شهوات دست و پاى انسان را مى بندد. اين مؤمن است كه بايد آهسته آهسته اين مواعظ را در نفس خويش پياده نمايد و در برابر شيطان مقاومت نمايد. و البته اين كار شدنى است.

تنها مقام عصمت است كه دست يافتنى نيست و به عده خاصى اختصاص دارد، از اين مقام پايين تر به شخص خاصى اختصاص ندارد و توسط حق جلَّ و عَلا احتكار هم نشده است. ابوذر فقط اين امتياز را داشت كه هر وقت مى خواست مى توانست پيامبر و امام خويش را ملاقات كند، ولى انسان هاى اين برهه از زمان چنين امكانى را ندارند، اما اين دليل نمى شود كه نتوانند مانند ابوذر باشند. به يقين اگر كسى بخواهد، مى تواند به مقام ابوذر برسد، چون گناهى بزرگتر از شرك وجود ندارد، و ابوذر بخشى از عمرش را در حال شرك سپرى كرده بود، اما تصميم گرفت ابوذر بشود و شد. مگر ورّام بن ابى فراس و يا پدر شيخ صدوق (ابوالحسن على بن بابويه) (١٩) چه عمل خاصّى را انجام مى دادند كه اين چنين فتوايشان بعنوان سند تلقى مى شود؟ اينها فقط به دستورات ولى نعمت هاى خود عمل مى كردند. انسان اگر تصميم گرفت عمل كند به دنبال آن خدا هم توفيق مى دهد و قدرت خدا از قدرت شهوات و شيطان بالاتر است. اگر انسان به خدا اعتماد كند و به راستى تصميم خود را دنبال نمايد، خداى مهربان نمى گذارد شيطان و نفس اَمّاره بر او غلبه كند. خداوند وعده كرده كه توفيق مى دهد و اين وعده را عملى خواهد كرد. خداوند دنيا را دار امتحان قرار داده و به انسان ها نيز اختيار عطا فرموده است تا مشخص شود چه كاره هستند. آنهايى كه موفق شده اند تصميم گرفته اند و پاى تصميم خود ايستادگى كرده اند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ابتداى اين وصيت به ابوذر مى فرمايد:

أنّى موصيك بوصيّة فاحفظها؛ به تو سفارشى مى كنم، آن را حفظ كن.

مسلم است حفظ كردن اين وصيت با عمل به آن ممكن است. نوشتن و به خاطر سپردن، تنها مقدمه عمل كردن است.

«إنّها جامعة لطرق الخير وسُبُله؛ اين وصيت، جامع طرق خير و سُبل است.» در لغت، طرق يعنى راه ها و سُبل يعنى راه هاى واضح و روشن.

«فإنّك إن حفظتها كان لك بها كفلان» كفل، يعنى ضِعف، كفلان به معناى ضِعفان، يعنى اگر به اين وصيت عمل كنى، خدا دو برابر به تو اجر و پاداش مى دهد.

# چگونه خدا را عبادت كنيم

يا أباذر، أعبدالله كأنّك تراه، فإن كنت لاتراه، فإنّه يراك، واعلم إنّ اوّل عبادة الله المعرفة به، فهو الأوّل قبل كلّ شيء فلاشيء قبله، والفرد فلا ثانى له، والباقى لا إلى غاية، فاطر السّماوات والأرض وما فيهما وما بينهما من شيء وهو الله اللّطيف الخبير وهو على كلّ شيء قدير، ثم الأيمان بى والإقرار بأنّ الله تعالى أرسلنى إلى كافّة النّاس بشيراً ونذيراً و داعياً إلى الله بإذنه، وسراجاً منير، ثمّ حُبّ أهل بيتى الذين أذهب الله عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيراً.

اى ابوذر خدا را آن گونه عبادت كن كه گويى او را مى بينى، چون اگر تو او را نمى بينى، او تو را مى بيند، و بدان كه [مرحله] اوّلِ عبادت خدا، معرفت و شناخت اوست. چون او سرآغاز هستى است و پيش از او چيزى وجود نداشته است. او آن يگانه اى است كه دومى ندارد و براى هميشه باقى است. او آفريننده آسمان ها و زمين و آنچه در آنها و بين آنهاست مى باشد. و او خداى لطيف و خبير بوده و بر همه چيز تواناست.

سپس [دومين مرحله] ايمان به نبوت من و اعتراف به اينكه خداوند مرا فرستاده است تا به همه مردمان بشارت و انذار دهم و به اذن خدا آنان را بسوى او دعوت كنم و چراغ فروزانى فرا راهشان باشم. آنگاه [مرحله سوم] محبت به اهل بيتم مى باشد، همان ها كه خداوند هر نوع پليدى را از آنان دور ساخته و مطهّر و پاكشان ساخته است.

رؤيت و ديدن يا با چشم ظاهرى است يا با چشم عقل و ادراك عقلى است و در اين جا مراد از ديدن، ديدن با چشم باطنى و عقل است.

امام حسين عليه‌السلام مى فرمايد «عميت عين لا تراك (٢٠) ؛ كور باد چشمى كه تو را نبيند» مراد از چشم در اين جا، چشم سر نيست. چرا كه اين چشم قادر نيست خدا را ببيند.

علامه مجلسى در عين الحيات به تفصيل در اين باب بحث كرده است، كه انسان يك رؤيت باصره و يك رؤيت به معناى انكشاف دارد. رؤيت باصره بسيار خطا مى كند و البته، بصيرت (رؤيت با عقل) نيز گاهى دچار اشتباه مى گردد، ولى خطاى آن بسيار كمتر از خطاى چشم است. بصيرت در همه انسان ها، اما با درجات مختلف وجود دارد.

با همين بصيرت، البته در سطح بالاى آن، به شرط تربيت و مراقبت مى توان وجود خدا را درك كرد. و با همان درك به عبادت خدا پرداخت. كسب چنين درك و معرفتى نيز مراقبت و محاسبه مى خواهد.

# عبادت و معرفت

در بعضى كتاب هاى تفسيرى، عبارتى به اين مضمون و به عنوان حديث در ذيل اين آيه (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاِْنسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ)(٢١) آمده است: «أى ليعرفون»

اين عبارت به حدى تكرار شده كه از مرتكزات ذهنى شده است. در صدر اين عبارت، كلمه «رُوى» آمده است، لذا تفحص بسيار شد، تا معلوم شود كه چنين روايتى وجود دارد يا نه؟ اما چنين عبارتى در متون روايى يافت نشد و تنها در كتابى منسوب به يك عارف سنّى مذهب نقل شده است. لذا از حيث سند اعتبارى ندارد. مضمون آن نيز مغالطه اى است كه موجب رواج مسامحه در دين مى گردد. در اين عبارت، مفهوم عبادت با معرفت، مساوى و يكسان تلقى شده است و حال آن كه ميان اين دو واژه، تفاوت ماهوى وجود دارد.

روايتى از امام حسين عليه‌السلام نقل شده كه فرموده اند:

إنّ الله جلَّ ذكره ما خلق العباد إلّا ليعرفوه، فإذا عرفوه عبدوه، فإذا عبدوه إستغنوا بعبادته عن عبادة من سواه، فقال رجل: يابن رسول الله، بأبى أنت و أُمّى، فما معرفة الله؟قال: معرفة أهل كلّ زمان إمامهم الذى يجب عليهم طاعته (٢٢) ؛

خداى متعال خلق را آفريد تا او را بشناسند و چون او را شناختند، حضرتش را بپرستند و چون او را پرستيدند از پرستشِ جز او بى نياز مى شوند. شخصى گفت: پدر و مادرم فدايت اى پسر رسول خدا! شناخت خدا چيست و چگونه است؟ فرمود: اين كه مردم هر عصر، امام زمان خود را كه طاعتش بر آنان واجب است بشناسند.

ممكن است تصور شود عبارت «ليعبدون أى ليعرفون» از اين روايت استفاده شده باشد؛ اما بايد توجه داشت كه واژه ها و مفاهيم زيادى وجود دارد كه با همديگر مرتبط هستند؛ ولى اين ارتباط هيچ گاه به معناى عينيت آنها نيست. وقتى گفته مى شود: «الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد (٢٣) ؛ ايمان بدون صبر مانند آدم بى سر است» فرق مى كند با آن كه گفته شود ايمان عين صبر است و جسم انسان عين سر اوست.

هم چنين وقتى گفته مى شود اصول دين، تمام دين است، نمى توان دين را عين اصول دين دانست. زيرا دين از اصول و فروع تشكيل گرديده است.

عبادت بدون معرفت فايده اى ندارد، همان طوركه معرفت بدون عبادت نيز بى فايده است. عبادتى كه بدون معرفت خدا و شناخت مقام نبوت و امامت باشد، عقيم و ناتمام است. درست مانند عبادتى كه بدون طهارت انجام گيرد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: «أوّل عبادة الله، المعرفة به» حضرت امير عليه‌السلام نيز مى فرمايد: «أوّل الدّين معرفته (٢٤) » مى بينيم كه در اين دو بيان بين عبادت و شناخت فرق گذارده شده است.

معرفت، اولين شرط عبادت است و عبادت با معرفت آغاز مى گردد.

اگر عبادت با معرفت و شناخت همراه نباشد، ضرر دارد و چنين عابدى از مسير شناخت خارج شده و به بيراهه شرك و ريا كشيده مى شود و دچار التقاط مى گردد. عابد در چنين وضعيتى، شرك را توحيد و گناه را ثواب مى پندارد. در نظرش بت پرستى به عبادت تبديل مى شود. در اين صورت، عبادت مانند غذاى مسموم، روح را مريض كرده و به جاى آن كه نجات بخش روح و نفس باشد، او را در ضلالت فرو برده و به مرض هاى روحى مبتلا مى سازد.

عبادت به معناى بندگى است. بندگى در مقابل خالق و مولايى كه تمام هستى ما در گرو لطف اوست. او مولى و خالق است و ما نيز با تمام وجود بنده هستيم.

پس بنده بايد مفهوم عبد بودن را بفهمد تا عبادتش كامل شود. هنگامى كه مفهوم عبد بودن تبيين شود، شخص عابد مى فهمد كه تمام هستى، حيثيات، و شئونات وى متعلق به معبود است. حتى توفيق اين عبادتى را كه در آن لحظه بدان مشغول است از جانب خدا به او عطا گرديده است. اگر عابد به الوهيت خدا و بندگى خويش واقف باشد، مى تواند از بركات عبادات استفاده كند.

فاصله عبادتِ با شناخت، با عبادتى كه بدون شناخت انجام مى گيرد مانند فاصله اصل گُل از شكل گُل است. كه داراى دو ماهيت و معناهستند، چون هيچ كدام از آثارى كه از يك گُل واقعى بر مى آيد، از كلمه گُل يا تصوير آن بر نمى آيد. شايد تصويرى كه يك نقاش زبردست از يك گُل، بر بوم نقاشى مى كشد، بسيار زيباتر از يك گُل واقعى باشد، اما آثارى كه از يك گُل واقعى بر مى آيد، هيچ وقت از آن تصوير زيبا بر نخواهد آمد.

بعضى عبادت ها نيز مانند نقش هاى روى بوم و ديوار فقط تابلو هستند و هيچ فايده و ثمره اى ندارند. عبادت گاهى تنها لفظ و حركت و سكون است امّا بدون روح. يعنى از حيث اجزاء و شرايط كامل است و مسقط تكليف، اما اين مُسقِط بودن به خاطر تفضل خدا است نه مفيد بودن و مؤثر بودن آن.

خداى متعال با صراحت مى فرمايد: (إِنَّ الصَّلَوةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنكَرِ) (٢٥) ؛ «نماز از فحشا و منكر جلوگيرى مى كند.»

مى دانيم صادق ترين كلام در عالم امكان، كلام خداوند است، پس چرا خيلى از نمازها مانع فحشاء و منكر نيست و حتى با منكر كنار مى آيند؟ اين بدان دليل است كه آن نماز و عبادت از ماهيت واقعى و حقيقى خود خارج شده و هيچ شباهتى با نماز واقعى، جز رفع تكليف و رهايى از عقاب اخروى ندارد. اين غير از آن نمازى است كه در قرآن ناهى از فحشاء و منكر معرفى شده است.

گرچه تمام آداب نماز، اعم از مستحبات و مكروهات اهميت خاصى دارند اما با اهميت تر از همه آنها توجه به خدا است كه در روايات از آن به «اقبال» تعبير شده است. يعنى زمانى كه انسان «الله اكبر» را مى گويد حواسش را جمع كند، «بسم الله» و سوره حمد را كه مى خواند به معناى آن دقت كند. به اين مسائل بيشتر از مستحبات بايد اهميت داد. يعنى اگر امر داير شد بين اينكه انسان يك عمل مستحبى را انجام دهد يا در عبادت توجه داشته باشد، بايد توجه را مقدم بدارد.

گاهى نمازگزار در مقابل خدا مى ايستد و نماز مى خواند؛ اما به چيزهايى كه مى گويد توجهى ندارد و از شأن و شخصيت كسى كه در مقابلش ايستاده غافل است. گاهى حتى به اندازه صحبت كردن با يك بچه چهار ساله تمركز ندارد. سعى مى كند حروف و كلماتى را كه در نماز ادا مى كند صحيح تلفظ نمايد اما به معنا و مفهوم آنها توجه ندارد و اين تنها معلول عدم معرفت و شناخت صحيح نسبت به معبود است.

خداوند دوست دارد انسان با توجه نماز بخواند. دوست دارد نماز اول وقت خوانده شود، ولو اين كه فقط واجبات را به جا بياورد؛ نماز را با توجه خواندن بهتر از آن است كه مستحبات بسيارى انجام بدهد، اما در عبادت توجه نداشته باشد. اگر انسان به شخصى علاقه داشته باشد سعى مى كند در حضور او توجه خاصى داشته باشد. و چه كسى سزاوارتر از خداوند است كه بايد به او علاقه و توجه داشت.

حضرت ولى عصر ـ عجل الله فرجه الشريف ـ پيرامون عبادت و اندازه نزديكى عابد به معبود به درگاه خدا عرض مى كند: «اللّهم، أذنت لى فى دعائك و مسألتك (٢٦) ؛ خدايا تو به من اجازه دادى كه بخوانمت و از تو درخواست نمايم.»

پس خداوند به انسان اجازه داده كه در هنگام عبادت، با خداى خود، بدون واسطه و به طور مستقيم به گفت و شنود بپردازد و با او حرف بزند. سپس حضرت مى فرمايد: «فاسمع يا سميعُ مدحتى و أجب يا رحيم دعوتى (٢٧) ؛ بشنو، اى شنوا مدحم را و اجابت كن اى مهربان دعوتم را.»

وسعت و بلنداى اين كلام بى نهايت و شعاع آن گسترده تر از آسمان ها و زمين است.

معرفت و شناخت، درجات و مراتبى دارد. معصومين عليهم‌السلام ، بالاترين و عالى ترين درجه شناخت و معرفت را نسبت به خداوند متعال دارند. عُلوّ مرتبه شناخت و نزديكى به حقيقت خداوند است كه موجب بيان چنين معناى بلندى مى گردد «إلهى أذنت لى فى دعائك ومسألتك».

انسان با معرفت هيچ گناهى مرتكب نمى شود. چون شأن خداوند را مى شناسد و از گناه در حضور او شرم و حيا مى كند. تمام راه هايى كه ممكن است به انحراف و كجروى انسان منتهى شود، با معرفت مسدود شده و حياتى شبيه به حيات معصومين به او عطا مى گردد. همان گونه كه آگاهى از وضعيت زيستى و طبيعى بدن باعث مى شود كه انسان در تغذيه و فعاليت، راه اعتدال را در پيش گيرد و از امراض گوناگون در امان ماند، آگاهى در امور معنوى نيز باعث مى شود انسان دچار امراض روحى نگردد.

هرگاه معرفت واقعى حاصل شد روح انسان و قواى او همچون عقل و چشم و گوش و زبان در راه هاى انحرافى تلف نمى شوند. از اين روست كه آدمى همواره بايد سعى و تلاش نمايد تا دايره فهم خود را درباره خداوند توسعه دهد و عبادت هايش را تعمّق بخشد و هر روز از مرحله اى به مرحله بالاتر صعود كند.

علامه مجلسى عبادت را به شش نوع (٢٨) تقسيم كرده است.

١. عبادة الشاكرين.

٢. عبادة المتقرّبين.

٣. عبادة المستحيين.

٤. عبادة ذائق الحلاوة.

٥. عبادة المحبّين.

٦. عبادة العارفين.

# عبادة الشاكرين

انسان ها گاهى ممكن است به خاطر نعمت هاى بى شمارى كه خداوند به آنها عطا كرده، او را عبادت نمايند. در مقابل نعمت زندگى و حيات، سلامتى، و ديگر نعمت هاى مادى و معنوى، خدا را شكر و عبادت مى كنند. وقتى شخص نابينا يا ناشنوايى را مى بينند، از اين كه خداوند به آنها چشم و گوش داده تشكر مى كنند. اين نوع عبادت، عبادت شاكرين است.

# عبادة المتقربين

همه انسان ها دوست دارند كه با افراد پر قدرت و با نفوذ رابطه داشته باشند، چرا كه ممكن است روزى در پيچ و خم زندگى به نفوذ و قدرت آنها نيازمند شوند. اين عادت غالب انسانها است كه به كسى نزديك مى شوند كه كارى از او بر آيد.

بعضى از انسان ها به دليل معرفتى كه به خدا پيدا كرده اند، او را از همه موجودات عالم قدرتمندتر و با نفوذتر يافته اند، اينان براى اين كه خدا را از خود راضى نگه دارند به عبادت او مى پردازند.

تحقق اين نوع عبادت متوقف بر شناخت و معرفت درست و صحيح از خداوند است. بايد اين باور در قلب آدمى ريشه كند كه بزرگ تر و مقتدرتر از ذات اقدس او، چيزى نيست. اگر اين انديشه در جان آدمى ريشه نكند ديگر رغبتى به خواندن نماز مستحبى پيش نمى آيد، ديگر ميان نماز اول وقت و آخر وقت تفاوتى نمى گذارد. چون اقدام به خواندن نماز مستحبى و نماز اول وقت معلول شناخت كامل معبود است. لذا در حديث آمده است كه:

فأوّل الوقت رضوان الله وأوسطه عفو الله و آخره غفران الله (٢٩) ؛

نماز اول وقت موجب رضوان خدا و نماز ميان وقت موجب عفو و بخشش خدا و نماز آخر وقت موجب غفران اوست.

فردى كه نمازش را اول وقت مى خواند، مطمئن باشد كه اگر روزى گفت ياالله، خدا هم اجابت مى كند.

# عبادة المستحيين

بعضى از انسان ها نيز به دليل گناهانشان، در برابر خدا احساس شرم و سرافكندگى مى كنند و براى آن كه مورد آمرزش خدا قرار گيرند او را عبادت مى كنند. چنين عبادتى، عبادت استحياء ناميده مى شود.

# عبادة ذائق الحلاوة

اگر فردى در يك شب قدر، تا صبح با خضوع و خشوع عبادت كرد و روحانيت و معنويت اين عبادت در قلبش تابيده شد و از عبادت خويش لذت برد، شب هاى ديگر با اميد دستيابى به آن لذت، مجدداً بيدار مى ماند و عبادت مى كند. مانند شخصى كه على رغم تمام مشكلات مادى اش به زيارت عتبات عاليات مى رود؛ اما وقتى برگشت، باز هم زيارت كربلا و نجف را لحظه شمارى مى كند. مى گويد افسوس كه وسعت مالى ندارم، نمى توانم دوباره برگردم. اين شخص، بار اول را به خاطر ثواب و دلايل عقلى و شرعى به زيارت رفته بود؛ اما اين بار به خاطر چشيدن دوباره لذت معنوى، طالب زيارت است. يك مرتبه از عبادت هم همين است. اين نوع از عبادت، عبادت ذائق الحلاوة نام دارد.

# عبادة المحبّين

مرتبه بعدى عبادت، عبادت محبين است كه در درجه بالاترى از مراتب قبلى قرار دارد.

انگيزه عبادت در بعضى از انسان ها نيز دوستى خداست. اينان چون خدا را دوست دارند او را عبادت مى كنند.

# عبادة العارفين

روايتى از امير مؤمنان عليه‌السلام است كه مى فرمايد: ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فى جنّتك، لكن وجدتك أهلاً للعبادة (٣٠) ؛ عبادت من نه به خاطر ترس از جهنم است و نه به خاطر طمع به بهشت، بلكه تو را عبادت مى كنم، چون تو سزاوار عبادت هستى. چنين معرفتى است كه بايد آن را تحصيل كرد. حال اين معرفت را از كجا بدست آوريم؟ فقط يك راه دارد و آن، راه اهل بيت عليهم‌السلام است. تمام راه هاى ديگر، راه شيطان است و راه معرفت خدا نيست؛ فلسفه و عرفانِ اصطلاحى هم راهش نيست. نكته ظريفى كه در اين قسمت از فرمايشات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و نبايد از آن غفلت ورزيد اين است: پس از آن كه مى فرمايند شرط اول عبادت معرفت است، چند جمله بعد «الإيمان بي» ايمان به خودشان، و در ادامه «ثم حُبّ أهل بيتي» دوستى اهل بيت خود را، از شرط هاى ديگر عبادت مى دانند. آرى، معرفت كه باشد ايمان نيز به دنبال آن خواهد آمد، آن كه خدا را بشناسد به رسول خدا نيز ايمان پيدا مى كند و اهل بيت او را نيز دوست مى دارد و روشن است كه «إنّ المحبّ لمن يحب مطيع (٣١) ؛ شخصى كه ديگرى را دوست دارد از او اطاعت خواهد كرد». ايمان و معرفت لازم و ملزوم يكديگرند و هر وقت اين دو آمدند حب اهل بيت نيز حاصل مى گردد.

# سعادت انسان در چيست

يا أباذر، اِحفظ ما اُوصيكَ به تكن سعيداً فى الدّنيا والآخرة. يا أباذر، نعمتان مغبون فيهما كثير من النّاس الصحّة والفراغ يا أباذر، إغتنم خمساً قبل خمس، شبابك قبل هرمك، وصحّتك قبل سقمك، وغناك قبل فقرك، وفراغك قبل شغلك وحياتك قبل موتك.

اى ابوذر، سفارشاتم را به خاطر بسپار تا سعادت دنيا و آخرت را از آن خود سازى. اى ابوذر، دو نعمت است كه بسيارى از مردم قدرش را نمى دانند: سلامتى و فراغت. اى ابوذر، پيش از آن كه پنج چيز به تو روى آورد، پنج چيز را غنيمت بدان، جوانى را پيش از پيرى، تندرستى را پيش از بيمارى، توانگرى را پيش از فقر، فراغت را پيش از گرفتارى و زندگى را پيش از مرگ.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين قسمت از بيانات خود، به ابوذر مى فرمايد: به سفارشاتم عمل كن تا سعادت دو جهان را نصيب خود كنى.

راحتى و آسايش نفس، بهترين مِلاك براى سعادت است؛ چرا كه تمامى مصاديق ديگر سعادت نيز به راحتىِ نفس بستگى دارد. ثروت، جوانى و حتى يك غذاى بسيار لذيذ، به هنگام فقدان آسايش و راحتى روح و روان آدمى، تلخ و بيهوده مى نمايد.

شخصى كه در سنين جوانى در خانه اى راحت مشغول خوردن بهترين غذاست؛ اما مبلغ هنگفتى بدهكار است كه بر گردنش سنگينى مى كند، هر لحظه منتظر مطالبه طلبكار است و نگران ريختن آبرويش، آيا رفاه و غذاى لذيذ براى وى لذّتى خواهد داشت؟ آيا مزّه غذاى خوب را مى فهمد؟

اما اگر در همان حال به او خبر دهند كه بدهى هايت پرداخت شد و ديگر لازم نيست نگران باشى، و بعد از شنيدن اين خبر مشغول خوردن نان خشك و آب شود. اگر بعدها از او بپرسند، كدام غذا به كام تو بهتر بود؟ غذاى لذيذى كه با اضطراب خوردى يا نان خشك و آبى كه در فراغت خيال خوردى؟ چه پاسخى خواهد داد؟

معلوم است، لذتى كه از آن نان خشك برده، با هيچ غذاى ديگرى قابل مقايسه نيست و از آن غذاى لذيذ كه با دلهره خورده هيچ لذت و شعفى نصيبش نشده است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين جا نسخه اى براى مؤمنان نوشته اند، كه به واسطه آن سعادت دنيا و آخرت را كسب نمايند، يعنى هميشه در راحتى و آسودگى به سربرند، چرا كه اين خصوصيت بر تمامى مظاهر خوشبختى تأثير گذار است.

انسان متديّن بايد به اين سفارش توجه و به آن عمل كند. معناى تديّن همين است كه تمامى جوانب دين رعايت شود. نه اين كه گوشه اى از دين را بگيرد و زاويه ديگر را رها نمايد. دين نيمه كاره، هيچ دردى را دوا نمى كند.

فايده دين و آثار مثبت آن، هنگامى متبلور مى گردد كه به تمام مسائل دين توجه شود.

خداوند متعال در قرآن مى فرمايد: (وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْض وَنَكْفُرُ بِبَعْض) (٣٢) ؛ «و مى گويند: ما به بعضى ايمان داريم و بعضى را انكار مى كنيم.»

گزينش در مسايل و احكام دينى، يك نوع آفت است كه وجود انسان و ايمان او را به بيراهه مى كشاند. و خداوند مى فرمايد: (أُولَـئـِكَ هُمُ الْكَـفِرُونَ حَقًّا) (٣٣) ؛ «آنان در حقيقت كافرند.» خداوند اينان را، كافرانى مى داند كه به معناى واقعى كفر متّصف اند.

اگر انسان به آموزه هاى دين در تمام ابعاد و جوانب آن عمل نمايد و سعادتى را كه برايش تبيين شده است به دست آورد ديگر هيچ سختى و اندوهى، عذابش نخواهد داد. اگر روزها تشنه و شب ها گرسنه بماند، باز هم پريشانى و اضطراب روحش را چنگ نخواهد زد.

ابوذر كه خود از شاگردان اين مكتب است و وصاياى پيامبر عظيم الشأن اسلام را به كار بسته است، خود بهترين و بالاترين نمونه براى اين مطلب است. او از شدت گرسنگى و تشنگى در بيابانى گرم و سوزان مُرد اما مرگش همراه با سعادت و عزّت بود. هيچ گاه احساس پوچى نكرد و هيچ گاه خستگى به او راه نيافت، با رضايت كامل و آسودگى تمام از دار دنيا رخت بر بست. با آن كه تشنه و گرسنه بود، زير بار ظلم و جور نرفت.

البته ابوذر به عنوان مخاطب، خصوصيتى نداشته است، و روى سخن رسول خدا به تمام ابناء بشر بوده است.

# دو نعمت قدرناشناخته

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين جا از دو نعمت تندرستى و فراغت ياد مى كنند كه بيشتر مردم دارند، اما قدر و ارزش آنها را نمى دانند و نسبت به آنها مغبون هستند.

واژه غَبن معمولاً در مسائل مالى و گاهى نيز در مسائل غير مالى استعمال مى شود. و به معناى فريب خوردن يكى از دو طرف معامله در قيمت يك كالاست. حكم خسارت غَبن در مسائل مالى معلوم است.

مثلا اگر شخصى از قيمت كالايى اطلاع نداشته باشد و يك جنس هزار تومانى را به دو هزار تومان بخرد، اين شخص به اندازه هزار تومان مغبون شده و فريب خورده است. همچنين اگر كسى با سخنان خود، ديگرى را به دروغ راهنمايى كند، در واقع او را مغبون كرده است.

يكى از نعمت هاى خدا كه معمولاً قدر آن ناشناخته است، نعمت سلامتى است. انسان مادامى كه دچار بيماريهايى مانند سردرد، پادرد و كمردرد نشده، مى تواند از لحظه لحظه عمر خويش استفاده هاى فراوان ببرد.

گفتن ذكر خدا از بزرگترين منافع عمر و حيات آدمى است. در حال صحت، كاملاً ممكن است به آن پرداخته شود، و از هر فرصتى مانند لحظات پيش از خواب و زمان هايى كه در رفت و آمدها و در بين راه ها سپرى مى شود مى توان براى ذكر گفتن سود جُست. اما وقتى نعمت سلامتى از انسان سلب شد ذكر گفتن هم راحت نيست.

انسان پس از مرگ متوجه مى شود كه چه نعمت هايى را از دست داده و از بركات و منافع آنها خود را محروم كرده است.

چند ميليون ذكر «لاإله إلّا الله» و «الله أكبر» را از دست داده است! مگر معناى غبن چيزى غير از اين است؟ اگر انسان از اين نعمت ها و لحظه ها استفاده نكند، در حقيقت مغبون و بازنده است. و از دست دادن اين فرصت ها، معناى واقعى غبن است. در بعضى از روايات عبارت «مغبون فيهما كثير من النّاس» به صورت «مفتونٌ مغبونٌ فيهما كثير من الناس» (٣٤) آمده است. كلمه مفتون به معناى ممتحن است. هرچه نعمت هاى بيشترى به انسان رو كند، بيشتر و سخت تر مورد امتحان قرار خواهد گرفت. و به همين نسبت بازنده، ضرر و خسرانش سنگين تر است. در برخى روايات آمده است: نعمتان مكفورتان، الأمن والعافية (٣٥) . كُفر يعنى سِتر و انسان كافر يعنى انسانى كه عقل خويش را از خود پنهان كرده و از آن استفاده نمى كند. بنابراين چون كافر از عقلش استفاده صحيح نمى كند مقصر است. او گرچه در امور روزمرّه از عقل خود به خوبى استفاده مى كند، اما در مسائل اعتقادى و معنوى آنرا از خويش دور كرده است. غذاى فاسد نمى خورد، تجارتى كه باعث ضرر و زيان شود انجام نمى دهد، در زندگى، برخورد شايسته اى از خود به نمايش مى گذارد، اما در مسائل اعتقادى و دينى، عقل را تعطيل و حكم آنرا پنهان مى كند. انسان بايد پرده را بردارد و به اين دو نعمت، يعنى سلامتى و فراغت، علم پيدا كند؛ چرا كه شناخت ومعرفت نعمت ها، شرط اول استفاده درست از آنهاست.

# نعمت زندگانى در عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

زندگى در عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بزرگترين نعمتى بود كه خدا به معاصرين و اطرافيان آن حضرت عطا فرمود، اما از آنجا كه هرچه نعمت بزرگتر باشد، امتحان پيچيده تر است، بازندگان زمان پيامبر، بيچاره ترين بازندگان هستند. منافقانى كه در زمان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نفاق پيشه كردند و مورد غضب و لعن قرار گرفتند، اگر در دوره اى غير از عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دنيا مى آمدند، خسران و ضررى كه متوجهشان مى شد به مراتب كمتر بود.

وجود با بركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تمام ملل و اعصار به عنوان چراغى راهنما و روشنگر بوده است و بسيارى از مردمان جهان به واسطه آموزه هاى آن حضرت با راه راست و مشى صحيح زندگى آشنا شده و مى شوند. بنابراين، شعاع نور وجودى ايشان براى مردمى كه در اطرافشان بوده اند و در كنار حضرتش زندگى مى كرده اند، بسيار پر فروغ تر بوده است. گمراه شدن از راه راست، آن هم كنار پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مانند بيراهه رفتن و زمين خوردن در روز روشن است.

واقع شدن در ميان نعمت ها امتحانى است كه برخى به واسطه آن رستگار و بهشتى و برخى ديگر گمراه و دوزخى مى شوند.

# ارزش جوانى

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از بيان اهميّت نعمت تندرستى و فراغت به جوانان گوشزد مى فرمايند كه ارزش جوانى خود را بدانند و آگاه باشند كه اگر اين دوره به سر آيد، ديگر قابل بازگشت نيست و بسيارى از توانايى هاى انسان با سپرى شدن جوانى از دست مى رود. آن گاه است كه با نا اميدى خواهند گفت:

ليت شباباً بوع فاشتريته (٣٦) ؛ اى كاش جوانى خريد و فروش مى شد تا آن را مى خريدم.

عرب «ليت» را در آرزويى استعمال مى كند كه دست يافتنى نيست؛ معادل «ليت» در فارسى همان «اى كاش» است، با اين تفاوت كه آرزوهايى كه بعد از «اى كاش» بيان مى شود، گاه دست يافتنى و گاه خارج از دسترس است.

بيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين فقره، در واقع يك اخطار و اِخبار از آينده است. به جوان ها اخطار مى كند كه جوانى متاعى دست نيافتنى است و مبادا كه آن را ارزان بفروشيد.

«وصحتك قبل سُقمك»

اوضاع و احوال در اين دنيا هيچ وقت يك نواخت نيست و تغيير و تحول در ذات دنيا است. بنابراين گاهى انسان مريض مى شود و گاهى سالم است. سلامتى نيز همچون ديگر نعمت هاى دنى، هميشگى و ماندنى نيست. همه امور انسان اعم از عبادت، تحصيل و امور ديگر منوط به سلامتى و تندرستى است. وقتى انسان مريض شود قدرت انجام هيچ كارى را ندارد. انسانى كه در روز ساعت ها كار مى كند و شب ها نيز به نماز شب و استغفار مشغول است، به هنگام مريضى حتى توان از جا برخاستن را ندارد. ضعف و ناتوانى ناشى از مريضى، در دوران پيرى مضاعف مى گردد. پس انسان بايد قدر و ارزش سلامتى خويش را بداند و از آن نهايت استفاده را ببرد.

«و غِناكُ قَبلَ فَقرِك»

اين قسمت از نصايح رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از چند جهت قابل تأمل است. اول مفهوم فقر و غناست. فقرو غنا صفاتى تشكيكى هستند، يعنى فقر از حيث مصداق، درجات و مراتب متعدد و طبقات متفاوتى دارد كه هر كدام از افراد جامعه در يكى از اين طبقات قرار دارند. هر كدام از اين طبقات، نسبت به يك يا چند طبقه بالاتر از خود، فقير هستند و نسبت به طبقات پايين تر، غنى محسوب مى شوند.

شديدترين حالت فقر، گرسنگى است.نهايت فقر اين است كه انسان چيزى براى خوردن نداشته باشد. و نتواند اساسى ترين نياز بدن خود را، كه تغذيه است، تأمين كند.

# رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فقر

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على رغم اينكه رياست حكومت اسلامى را به عهده داشتند و مقام والايى نيز در نزد خداوند متعال دارا بودند، بسيارى از اوقات در حالت گرسنگى مطلق به سر مى بردند.

بسيار اتفاق مى افتاد كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چندين وعده غذا نمى خورد؛ اما با اين حال اگر غذايى به دست مى آورد آن را مى بخشيد.

حتى گاه گرسنگى به قدرى بر وجود آن حضرت فشار مى آورد كه براى تحمل آن، دو سنگ بر شكم خود مى بستند. (٣٧)

كسى كه اَشرف اولين و آخرين و سرور مسلمانان و رئيس و رهبر حكومت است، در عين رياست و آقايى و در زمان رهبرى خود، اين گونه با بدن و نفس خود رفتار مى كرد.

در روايات آمده كه گاه گرسنگى ايشان، در زمان اقامت در مدينه، به حدى مى رسيد كه هيچ كدام از اين تدابير فايده نمى كرد.

روزى به دختر گراميشان فرمودند: «مادخل جوف أبيك منذ ثلاث شيء (٣٨) ؛ سه شبانه روز است كه غذايى به معده پدرت نرسيده است». چنين فردى به ابوذر نصيحت مى كند كه نعمت غنا را غنيمت شمار، قبل از آن كه فقر جاى آن بنشيند.

حديثى از امام صادق عليه‌السلام است كه مى فرمايد:

نزل جبرئيل على رسول الله فقال إن اللّه جلّ جلاله يقرئك السلام و يقول لك هذه بطحاء مكة إن شئت أن تكون لك ذهباً. قال فنظر النبى إلى السماء ثلاثاً ثم قال لا يا رب و لكن أشبع يوماً فأحمدك و أجوع يوماً فأسئلك (٣٩) ؛ جبرئيل خدمت پيامبر رسيد و عرض كرد: خداوند به شما سلام مى رساند و مى فرمايد اگر بخواهى، سرزمين مكه را برايت پر از طلا مى گردانم. (امام صادق عليه‌السلام ) فرمود: پس پيامبر سه بار به آسمان نظر افكندند و فرمودند: نه اى پروردگار، بلكه روزى سير باشم، سپاس تو را به جاى آورم و روزى گرسنه باشم پس روزىِ خود را از تو خواهم.

«وفراغك قبل شغلك وحياتك قبل موتك»

پس از مرگ، انسان ديگر نمى تواند كارى انجام دهد. حتى نمى تواند يك «لاإله إلّا الله» بگويد. نمى تواند يك ريال پول در راه خدا بدهد. (٤٠) پس تا زنده ايم بايد زندگى خود را غنيمت بشماريم. كسى در زندگى پيروز است كه از همه اوقات خود استفاده نمايد.

# به تأخير نينداختن آرزو و هدف

يا أباذر، إيّاك و التّسويف بأملك، فإنّك بيومك ولست بما بعده، فإن يكن غد لك، فكن فى الغد كما كنت فى اليوم. وإن لم يكن غد لك لم تندم على ما فرّطت فى اليوم. يا أباذر، كم من مستقبل يوماً لا يستكمله، و منتظر غداً لا يبلغه.

اى ابوذر! بپرهيز از امروز و فردا كردن و تأخير در انجام آرزوهايت، تو مسئول امروز خود هستى اگر فردا هم زنده ماندى همان گونه باش كه ديروز بودى و اگر فردا زنده نبودى پشيمان نيستى كه چرا امروز كوتاهى كردى. اى ابوذر، چه بسيار افرادى كه صبح زنده بودند، اما آن روز را كامل نكردند و چه بسيار افرادى كه منتظر فردا بودند اما هيچ وقت آن را درك نكردند.

اى ابوذر، به نحوى عمل كن كه اگر فردايى دركار نبود، پشيمان نشوى و نگويى اى كاش، فلان عبادت را ديروز انجام مى دادم، فلان كار خير را انجام مى دادم، اى كاش، فلانى را اذيت نمى كردم. حضرت در اين جا آرزو را به عنوان مثال ذكر مى كنند، و در حقيقت به انسان ها مى فرمايند در زندگى تأمل كنيد.

١٤٠٠ سال پيش ابوذر از دنيا رفته، اما نام او و وصيتى كه پيامبر به او كرده است هنوز زنده است. ابوذر در زندگيش به وصيت پيامبر عمل كرد، به همين خاطر در كتاب هاى تاريخى و تفاسير، نام ابوذر مى درخشد.

ابوذر و دوره ابوذر تمام شد، و الآن نوبت به انسان هاى ديگرى رسيده، بايد ديد اينها تا چه اندازه مى توانند از سرمايه عمر استفاده نمايند.

شخصى خدمت آية الله ميرزا مهدى شيرازى قدس‌سره (٤١) رسيد و از ايشان خواست، كسى را مأمور كند كه براى جدش يك سال نماز بخواند و روزه بگيرد. و گفت جد من به هنگام مرگ وصيت كرده كه فلان خانه را بفروشند و پول آن را برايش صرف نماز و روزه نمايند.

اما هيچ كدام از ورثه اين كار را نكرده اند و الآن من مى خواهم پس از هفتاد سال به سهم خود، به وصيت او عمل كنم. با وجود اين كه اموال زيادى بر جاى گذاشته بود، و در مقابل خواسته بود فقط يك خانه را برايش صرف نماز و روزه نمايند!

اين شخص نوه خوبى پيدا كرده، و گرنه مانند خيلى ها همين يك سال روزه و نماز هم نصيبش نمى شد.

شخصى، با اين كه مستطيع بود، در ايام زندگى خود حج نرفت، و به هنگام مرگ وصيت كرد، پسرش به جاى او حج برود. از قضا پسر، ناخلف از آب درآمد و به وصيت پدر عمل نكرد. به او گفتند: چرا از جانب پدرت حج نمى روى؟ گفت: مى خواست خودش برود، به من مربوط نيست.

انسان تا در دنياست و مى تواند، بايد آخرتش را آباد كند. و اگر بتواند حتى براى خواب و خوراك هم نبايد كارهاى خود را تعطيل كند، اما چاره اى از آن نيست. اگر نخوابد نمى تواند عبادت كند، نمى تواند درس بخواند، نمى تواند بنويسد، اما بايد سعى كند در حد ضرورت بخوابد و در حد ضرورت غذا بخورد. درست مانند كسى كه به بيمارستان مى رود و او را براى معالجه بسترى مى كنند؛ چنين كسى حتى اگر ماندن او در آن جا رايگان هم باشد حاضر نيست يك لحظه بيشتر از مقدار لازم در بيمارستان بماند. خواب و خوارك، لباس و زندگى هم مانند بيمارستان است، بايد در حد ضرورت از آنها استفاده برد. البته در بعضى موارد لازم است حال ديگران را نيز در نظر داشت، به عنوان مثال اگر ميهمان بيايد، بايد حال او مراعات شود. اين توصيه ها مربوط به وقتى است كه انسان تنها باشد. در تنهايى سعى كند وقت كمترى صرف خواب و خوراك نمايد.

حضرت هادى و يا عسكرى عليهما‌السلام مى فرمايد:

قومى درنزديك دريا زندگى مى كردند كه هر دو سال يك بار پادشاهى براى خود انتخاب مى كردند. برايشان فرقى نمى كرد كه پادشاه چه كسى باشد، بقال، حمّال، عالم، كاسب و جوان يا پير. طبق قانون خودشان او را بر مى گزيدند و مى گفتند تا دو سال پادشاه ما هستى و هر چه بگويى از جان و دل مى پذيريم، اما پس از دو سال او را از تخت فرود آورده و به دريا مى انداختند. اين بود كه هيچ عاقلى حاضر نمى شد اين حكومت را قبول كند؛ در اين ميان شخصى حكيم و دانشمند براى پادشاهى اعلام آمادگى كرد و حكومت را پذيرفت و مدت دو سال همه چيز در اختيارش بود. در طى اين دو سال، يك عده از اطرافيانش را فرستاد تا جزيره خوش آب و هوايى بيابند و تمام وسايل راحتى زندگى را، براى او به آنجا انتقال دهند. همچنين دستور داد باغ ها و مزارعى هم در آن جا ايجاد كنند. همين طور به فرمان او قايق هايى هم ساخته شد و در گوشه اى از ساحل دريا مخفى كردند. دو سال حكومت او تمام شد، مردم او را گرفته و به دريا انداختند. او نيز خودش را به قايق ها رساند و به آن جزيره رفت و عمرى را به راحتى سپرى نمود.

آن دوسال، دنيا و آن جزيره آخرت است. انسان اگر صد سال هم زندگى كند، ارزش همان دو سال را دارد و بعدش او را به دريا مى اندازند. در دريا اگر نصيب كوسه ها هم بشود، دردى كه متحمل مى شود يك لحظه بيشتر نيست و ديگر چيزى نمى فهمد؛ اما آخرت كه تمام شدنى نيست، او مى ماند و ميليون ها سال پشيمانى، اگر اهل معصيت نباشد فقط حسرت مى خورد، اما خداى ناكرده اگر عاصى باشد حسرت با عذاب الهى آميخته مى شود. گفتن اين مطلب به زبان ساده است!!

مثلا كسى كه به سفر رفته و وسيله اى را فراموش كرده با خود ببرد، چه قدر حسرت مى خورد؛ با وجود اين كه در سفر امكان تدارك هست، با يك تلفن، با يك نامه ممكن است نيازش برطرف گردد، اما با مرگ، همه چيز تمام مى شود. كسى كه اهل معصيت بوده، ديگر كارش تمام است، كارى از دستش بر نمى آيد و بيچارگى اش آغاز مى گردد.

# تعجيل در توبه

تا انسان زنده است مى تواند توبه كند و گذشته هايش را تدارك نمايد و خود را در مسير ترقى و سعادت قرار دهد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضمن حديثى، مى فرمايد: «خداوند توبه يك سال قبل از مرگ، يك سال زياد است؛ يك ماه قبل از مرگ، يك ماه زياد است؛ يك هفته قبل از مرگ، يك هفته هم زياد است؛ يك روز قبل از مرگ، يك روز هم زياد است؛ بلكه قبل از ديدن ملك الموت توبه را مى پذيرد» (٤٢) .

يعنى، اگر يك لحظه قبل از باز شدن چشم هايش به آخرت توبه نمايد، خداوند مى پذيرد. ولى نبايد در توبه تسويف كرد و آن را به فردا و فرداها موكول نمود. از كجا كه فردا زنده است؟ آيا انسان هايى كه مرده اند مى دانستند اجلشان كِى خواهد رسيد.

خوب است گاهى انسان به زيارت اهل قبور برود، يك لحظه تأمل كند كه اينهايى كه زير خروارها خاك خوابيده اند، بعضى ها از او زرنگ تر بوده اند، بعضى ها عالم تر و پولدارتر بوده اند، بعضى ها بيشتر از او و بعضى ها كمتر از او عمركرده اند، هر كدام از اينها به خود وعده هايى مى دادند و آرزوهايى داشتند، ولى چه شد؟ آيا همه آنها به آرزوهايشان رسيدند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند: «إيّاك والتّسويف؛ از امروز و فردا كردن بپرهيز». عُمَرِ سعد ـ لعنَهُ الله ـ وقتى كه تصميم گرفت با امام حسين عليه‌السلام بجنگد گفت: «أتوب إلى الرّحمن من سنتين؛ دو سال قبل از مرگ توبه مى كنم» آيا توبه كرد؟ اگر توبه هم مى كرد فايده اى نداشت، چرا كه خداوند از حق مظلوم در نمى گذرد.

شخصى خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و عرض كرد: يارسول الله، به عده اى ظلم كرده ام و اكنون مى خواهم توبه كنم، حضرت فرمودند: بايد حق آنها را برگردانى! گفت: آنها مُرده اند. فرمودند: پس نمى توانى توبه كنى [توبه تو فايده اى ندارد].

همان لحظه شخص ديگرى آمد و گفت: يا رسول الله، من كارهاى حرام بسيارى مرتكب شده ام و اكنون مى خواهم توبه كنم، آيا توبه ام قبول است؟ حضرت فرمود: آرى قبول است.

خداوند عادل است (إِنَّ اللَّهَ لاَ يَظْـلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّة) (٤٣) ؛ «همانا خدا به اندازه ذره اى ستم نمى كند» ولى بايد از عدل خدا ترسيد. خدا از يك ظلم كوچك به بندگانش نمى گذرد. هيچ عذر و بهانه اى را هم نمى پذيرد. بعضى از ظالمان ورد زبانشان اين است كه «المأمور معذور؛ مأموريم و معذور» اين كلمه صحيح نيست. اين در منطق فرعون و يزيد و هارون پذيرفتنى است، امّا در منطق رسول خدا، در منطق قرآن و اميرمؤمنان چنين نيست.

مهم اين است، شخص از طرف چه كسى مأمور است؟ اگر مانند ابوذر از جانب رسول خدا مأمور باشد، نه تنها معذور كه مأجور نيز مى باشد، اما اگر از جانب سلطان جور مأمور باشد كار خوبش هم گناه است. شايد در اسلام عملى با فضيلت تر از ساخت مساجد نباشد. در قرآن و روايات، فضايل بسيارى براى ساخت مساجد ذكر شده است؛ چرا كه مردم در مسجد نماز مى خوانند و مسجد جاى دعا و زيارت و توبه و اعتكاف است. اما در روايات آمده كه امام صادق عليه‌السلام به يكى از اصحابشان فرمودند: «لا تعنهم على بناء مسجد (٤٤) ؛ در بناى مسجد نيز آنها [هارون عباسى] را يارى نكن».

مطلب بسيار مهم است. اگر كسى براى ظالم مسجد، دارالأيتام و حسينيه هم بسازد، اهل جهنم است چون موجب تقويت بناى ظلم مى شود و لذا در روايات؛ بعضى از مساجد، ملعون قلمداد شده اند.

در ميان هزاران تن از راويان شيعه، چند صدنفر ثقه (مورد اعتماد) هستند، در ميان اين چند صد نفر، ده ها تن از بقيه بهترند، و در بين اين دهها نفر، چندنفر خيرةُ الخيرة هستند كه يكى از آنها صفوان جمّال است. وى شتران بسيارى داشت كه از راه اجاره آنها زندگى خود را مى گذراند. روزى هارون براى رفتن به حج، شتران او را اجاره كرد. امام كاظم عليه‌السلام به او فرمود: همه چيز تو خوب است الا يك چيز، و آن اين كه شترهايت را به هارون اجاره داده اى. گفت: يابن رسول الله، مى دانم كه هارون فرد بدى است، اما او اين شترها را براى سفر حج اجاره كرده است، براى كار حرامى نمى خواهد. حضرت فرمود: آيا دلت نمى خواهد زنده بماند، تا از حج برگردد و پول كرايه تو را بدهد؟ همين مقدار هم بد است و در زندگى تو اين هم جايز نيست (٤٥) .

صفوان با اشاره امام شترهايش را فروخت، و كسب و كارش را تعطيل كرد.

مرحوم شيخ انصارى در مكاسب ضمن نقل اين روايت رأى عده اى از فقها را مبنى بر حرمت اين كار ذكر كرده است، يعنى اگر من و شما نيز چنين كارى انجام دهيم حرام است. آرى، حتى براى حج هم حرام است، حجى كه گفته اند اگر ايام حج، افراد حج گذار كم باشند، بر رهبر مسلمانان واجب است عده اى را به حج بفرستد تا مراسم حج خلوت نماند.

# انديشه مرگ و قيامت

يا أباذر، لو نظرت إلى الأجل ومصيره لأبغضت الأمل وغروره. يا أباذر، كن كأنّك فى الدّنيا غريب، أوكعابر سبيل وعد نفسك من أصحاب القبور.

اى ابوذر، اگر اجل خود و نهايت آن را بنگرى كه چه زود مى آيد و به سرعت مى گذرد، هر آينه آرزوهاى دور و دراز خود را دشمن خواهى داشت، و فريب آن را نخواهى خورد. اى ابوذر، در دنيا مانند غريبى باش كه به غربتى درآيد و آن را وطن خويش نشمارد و يا مسافرى كه در منزلى فرود آيد و قصد اقامت ننمايد و خود را از اصحاب قبور بشمار و قبر را منزل خود دان.

لحظه آخرى كه انسان از دنيا رخت بر مى بندد، اجل است. انسان پس از طى شدن مسيرش به مصير (٤٦) مى رسد و اين از ويژگى هاى انسان است. زندگى حيوانات مصير ندارد.

اجل، اول آخرت و پايان دنياست. پس از مردن حسابرسى آغاز مى شود و قبر مصير اول است: «القبر إمّا روضة من رياض الجنّة أو حفرة من حُفَر النيران (٤٧) ؛ قبر يا باغى از باغهاى بهشت و يا چاهى از چاههاى جهنم است.» مصير بعدى قيامت است و سرانجام مصير نهائى بهشت يا جهنم است.

بسيارى در جوانى به خود زحمت مى دهند، تلاش مى كنند، كمتر استراحت مى كنند و مسير (دنيا) را فداى مصير (آخرت) مى كنند و عده زيادى هم مسير را به خوشى و راحتى مى گذرانند و مى گويند مصير، هر چه شد، بشود.

كودكى كه براى حمام رفتن به او وعده جايزه داده اند، اين مقدار درك دارد كه مسير را فداى مصير كند، يعنى سختى حمام رفتن را براى رسيدن به جايزه تحمل مى كند، اما بسيارى از افراد مصير را فداى مسير مى كنند.

اگر انسان به آخر كار بينديشد، و با خود بگويد آيا پس از اين دنيا سرانجام من بهشت است يا جهنم، تا بى نهايت نعمت است يا عذاب، ديگر آرزو او را نخواهد فريفت و از فكر خدا غافل نمى شود. با خود مى گويد آنهايى كه مُردند همه آرزوهايى داشتند، جوان ها، پيرها با آرزوهاى كم و زيادشان رفتند.

وقتى چنين با خود بينديشد، از آرزوهاى دراز دست بر مى دارد، البته نَفسِ آرزو ناپسند نيست؛ اما غرور و مستى كه به واسطه آن مى آيد، انسان را به وادى غفلت مى كشاند.

«يا اباذر، كن كأنك فى الدنيا غريب؛ اى ابوذر در دنيا به گونه اى باش كه گويى در آن غريب هستى». شخصى كه در كشورى غريب است، و زبان و قوانين آن جا را نمى داند، براى تهيه مسكن و غذاى سالم از مردم سؤال مى كند. در مورد هر چيزى كه شك كند، از اهل خبره سؤال مى كند.

در اين غربت سراى دنيا نيز بايد همين كار را كرد، اگر از چيزى با خبر نباشيم و حكم شرعى آن را ندانيم، بايد از آن پرهيز كرد يا از اهل خبره كه اهل بيت عليهم‌السلام هستند پرسيد، بايد از آنها پرسيد در بازار آخرت چه عملى خريدار دارد. در حقيقت تمام اعمال مؤمنان بايد با امضاى اهل بيت عليهم‌السلام باشد، بيچاره آن كسى كه عمرى كارهاى نيك انجام مى دهد، عبادت مى كند، ولى در آخر اعمالش را قبول نمى كنند.

خدا و رسولش و اهل بيت عليهم‌السلام راه انجام كارهاى خير هستند و اينها از هم جدايى ندارند. در همه امور دين بايد طبق دستور پيامبر و ائمه عليهم‌السلام پيش رفت.

در زمان غيبت امام بايد به فقها رجوع كرد فقهائى كه در بعضى مسائل روزها تأمل مى كردند تا اگر حكم آنها مطابق واقع نبود لااقل نهايت سعى خود را كرده باشند و بدين وسيله نزد خداوند كريم معذور باشند.

مانند مرحوم آية الله العظمى سيد مهدى شيرازى كه در جلسه استفتائى كه با عده اى از مراجع و مجتهدين وقت همچون: آقا حسين قمى (٤٨) ، آقاى ميلانى (٤٩) ، ميرزاى اصفهانى (٥٠) و زين العابدين كاشانى داشتند، گاهى در مسئله اى، يك هفته تأمل مى كردند.

«أو كعابر سبيل؛ يا مانند عابر و رهگذر باش».

اگر كسى بخواهد از شهرى به شهر ديگر برود، فقط به اين اندازه به مسير بين راه توجه دارد كه بتواند به سلامت آن را طى كند، و توجهى به خصوصيات مناطق بين راه ندارد بلكه در فكر آن است كه هر چه زودتر به مقصد برسد، حضرت در اين جا مى فرمايد از دنيا در حد يك مسير استفاده ببر و از آن در راه رسيدن به آخرت استفاده كن.

«وعِد نفسك من اصحاب القبور؛ خود را از مردگان به شمار آور»؛ يعنى يك لحظه چشم خود را به روى دنيا ببند و فكركن عمرت تمام شده و تو را درون قبر گذاشته اند و بر رويت خاك مى ريزند، و تو را با اعمالت تنها گذاشته و رفته اند.

در كتاب هاى مواعظ آورده اند، در زمان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ابن عباس با جوانى دوست بود و بسيار به او احترام مى گذاشت، روزى به ابن عباس گفتند: آيا مى دانى كار او چيست؟ گفت: چه كاره است؟ گفتند: گوركن است. ابن عباس مى دانست كه او گوركن نيست، اما براى اين كه آنها را نيز آگاه كند، گفت هرگاه خواست به گورستان رود مرا خبر دهيد.

يك بار نيمه شب درِ خانه ابن عباس را زدند و گفتند آن جوان به طرف قبرستان مى رود، ابن عباس نيز با آنها به دنبال جوان رفت، ديدند به قبرستان رسيد و اتفاقاً يك جايى را كَند و درون آن رفت، نزديك تر رفتند، ديدند، مشغول ناله و استغفار است، و به ياد روزى است كه او را به اين جا خواهند آورد. وقتى از قبر بيرون آمد، ابن عباس او را بوسيد و در آغوش گرفت. آرى! در جوانى به فكر آخرت بودن يك ارزش بسيار والائى است.

# هراس از لغزش ها

يا أباذر، إيّاك أن تدركك الصّرعة عند العثرة فلا تقال العثرة ولا تمكّن من الرّجعة ولايحمدك من خلّفتَ بما تركت ولا يعذرك من تقدم عليه بما اشتغلت به.

اى ابوذر، مواظب باش، مبادا بر اثر لغزشها از پا درآيى و ديگر نتوانى گذشته را تدارك كنى، آن هنگام قدرت برگشتن به دنيا را نخواهى داشت و بازماندگانت تو را بر ثروتى كه براى آنان گذاشته اى مدح و ستايش نمى كنند و خداوند متعال نيز كه به سوى او رفته اى، عذرهاى بى اساس تو را در ترك اطاعت و بندگى نخواهد پذيرفت.

# عَثرت و صَرعت

عثرت (٥١) به معناى لغزش و زمين خوردن، در زندگى هر انسانى طبيعى است، چرا كه انسان معصوم نيست و زرق و برق دنيا او را فريفته خويش مى كند و در پى آن دست به گناه و آلودگى زده و به حقوق الهى يا حقوق مردم تجاوز مى كند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر وصيت كرده اند كه اگر دچار عثرت (لغزش) شدى، نگذار عثرت تو تبديل به صرعت (٥٢) شود.

در دنيا گاهى لغزشهاى كوچك باعث از پا درآمدن انسان مى شود، مانند شخصى كه بيمارى مختصرى دارد اما پرهيز و درمان نمى كند تا آنكه بيمارى شدت يافته و او را از پاى در مى آورد، اما مراد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين فقره از وصيت، لغزش هاى جسمى نيست، بلكه عثرت معنوى را بيان مى فرمايند و به ابوذر مى فرمايند نگذار دچار لغزش معنوى گردى؛ اما اگر دچار شدى زود آن را علاج كن و از تبديل شدنش به صرعت جلوگيرى كن.

در دنيا ممكن است گاهى زخم عميقى در بدن ايجاد شود؛ اما با مداوا و مراقبت خوب شود، عثرت و لغزش معنوى نيز چنين است، گناه و لغزش هر چند كه بزرگ باشد با رحمت و عفو و بخشش بى حساب حضرت حق جبران خواهد شد، ولى اگر به آن بى توجهى شود، انسان را هلاك و نابود مى كند.

حجاج بن يوسف ثقفى (٥٣) از ابتدا جنايتكار و آدم كُش نبود، بلكه اهل نماز و روزه و حتى امام جماعت بوده است، پس چرا به حجاجِ جنايت كار تبديل شد؟ به خاطر عثرت هايى كه تبديل به صرعت شد. روايت هاى بسيارى از امامان عليهم‌السلام وارد شده است كه به مؤمنان توصيه مى كند هر روز محاسبه نفس كنيد، در كتاب هاى روايى مانند اصول كافى، بحارالانوار، بابى وجود دارد به نام «باب محاسبة النفس كل يوم» اين همه سفارش و توصيه به خاطر اين است كه عثرت ها در همان مرحله بمانند و به صرعت تبديل نگردند.

گاهى لغزيدن يك نفر باعث سقوط افراد ديگرى نيز مى گردد، مثلا مرد خانه اگر بد اخلاق باشد، اخلاق بد او ، كم كم روى ديگر افراد خانوده اش تأثير مى گذارد. و يا تأثير لغزش عالم و روحانى و حاكم و رهبر ناشايست، بسيار بيشتر از افراد معمولى است.

كوهنوردى كه بر فراز قله قرار گرفته است بيشتر از شخصى كه در پائين يا دامنه كوه است بايد مواظب باشد، تا نلغزد، اگر هم لغزيد بايد سعى كند خيلى زود خود را حفظ كند و به جاى اولش برگردد و الا عاقبتى جز سقوط به دره هلاكت در انتظارش نخواهد بود.

# صرعت پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عثرت مردم در بيعت نكردن با اميرالمؤمنين عليه‌السلام ، صرعتى زيان بار و جبران ناپذير در پى داشت. اگر آن سى سالى كه مولاى متقيان پس از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده بودند، حكومت در دستشان قرار گرفته بود و امر خلافت به جانشين حقيقى پيامبر عظيم الشأن واگذار مى گرديد، به جرئت مى توان قسم خورد كه حتى يك ظلم در دنيا واقع نمى شد و همه از نعمت آسايش و رفاه و امنيت بهره مند مى شدند.

راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از بين بردند و مردم با نام اسلام به جاهليت گذشته برگشتند. عثرتى كه پس از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واقع شد از آن دسته است كه جماعتى را هلاك كرد و عده زيادى از مسلمانان راه هلاكت را با نام اسلام در پيش گرفتند و با اسم اسلام به آن خيانت كردند. و باز در روايات آمده است، تمام ظلم هايى كه واقع مى شود، منسوب به آنهايى است كه از انجام وصيت پيامبرِخدا در مورد جانشين خويش جلوگيرى كردند، چرا كه اگر پس از آن حضرت جانشين واقعى اش به حكومت مى رسيد، اُمت از راه صواب منحرف نمى شد و عثرت آنها به صرعت تبديل نمى شد.

# عامِل بنى اميه و نجات از صَرعت

يكى از عمّال بنى اميه كه از راه كتابت در دربار امويان ثروت زيادى اندوخته بود، روزى با خود فكر مى كند كه آيا اين پول هايى كه من تا به حال به دست آورده ام حلال است يا نه؟ گويا مى دانسته، بنى اميه غاصبانى هستند كه بر اريكه خلافت تكيه زده اند. فكر حرام بودن پول ها لحظه اى او را رها نمى كرد. تا اين كه نزد على بن ابى حمزه وكيل امام صادق عليه‌السلام رفت و به او گفت: تو وكيل امام و فردى عالم هستى، هر وقت خواستى نزد امام بروى مرا نيز با خود ببر. ابن ابى حمزه نيز او را به همراه خود خدمت امام برد. به امام صادق عليه‌السلام عرض كرد: يابن رسول الله، من كاتب بنى اميه هستم و از آنها پول هاى زيادى گرفته ام، و برايم فرقى نمى كرد كه اين اموال حلال است يا حرام. حال مى خواهم توبه كنم، آيا ممكن است؛ و بايد چكار كنم؟

حضرت فرمودند: اگر تو و امثال تو براى بنى اميه كار نمى كرديد و از اعوان و انصار آنها نمى شديد، بنى اميه نمى توانستند حق ما را غصب كنند. در ادامه به او فرمودند: اگر مى خواهى خداوند از تو بگذرد بايد كارى كه مى گويم انجام دهى، آيا انجام مى دهى؟ گفت: بلى يابن رسول الله! حضرت فرمودند: بايد تمام اموال خود را كه از ديگران غصب شده به آنها بازگردانى و اگر صاحبان آنها را نمى شناسى، به عنوان رد مظالم به فقرا بدهى، آيا چنين كارى خواهى كرد؟!

على بن ابى حمزه مى گويد آن مرد لحظاتى سرش را پايين انداخت و به فكر فرو رفت. با خود انديشيد كه بايد همه چيزش را بدهد: خانه، باغ، اسب، لباس و ...

پس از آن سرش را بلند كرد و گفت: «اَفعل؛ انجام مى دهم.»

ابن ابى حمزه مى گويد به كوفه برگشتيم، تمام اموالش را به صاحبان اصلى آنها برگرداند، و مقدارى را كه باقى مانده بود و صاحب آنها معلوم نبود به فقرا صدقه داد، حتّى لباس هايش را هم بخشيد. عده اى از شيعيان برايش لباس تهيه كردند و پس از چند ماه نيز، عاقبت به خير از دنيا رفت.

# وكيل امام عليه‌السلام گرفتار در صَرْعَت

و اما على بن ابى حمزه، كارش به جايى رسيد كه عثرتش صرعت شد؛ او كه وكيل امام صادق عليه‌السلام و پس از ايشان وكيل امام موسى بن جعفر عليه‌السلام بود، در ايامى كه آن امام در زندان به سر مى بردند اموال زيادى نزد ابن ابى حمزه جمع شد. پس از شهادت امام هفتم و انتقال امامت به امام رضا عليه‌السلام ، ابن ابى حمزه از امام رضا پيروى نكرد، چرا كه اگر امامت ايشان را مى پذيرفت، بايد اموالى كه نزد او بود، به امام رضا عليه‌السلام تحويل دهد. او كه ديگران را نجات مى داد خود گمراه شد و به همراه دو نفر ديگر، مذهب انحرافى واقفيّه را بوجود آورد و عده زيادى را در گرداب فتنه و انحراف خويش گمراه نمود.

بايد گناه را يك جايى قطع كرد و به آن دامن نزد، شخصى كه يك دروغ مى گويد، مجبور است براى استحكام آن، دروغ ديگرى بگويد و همين طور، دروغ پشت سر دروغ، و عثرت هاى پشت سر هم به صرعت خواهد انجاميد و مانند على بن ابى حمزه هلاك خواهد شد.

همان گونه كه زخم هاى جسمى اگر زود معالجه نگردد به قطع عضو خواهد انجاميد، زخم هاى دينى و اجتماعى اگر زود معالجه نشود به هلاك مى انجامد. بايد پيرامون نكته نكته زندگى پرسيد، مبادا ناخواسته حرامى ارتكاب گردد. آن كه مجتهد است بايد اجتهاد كند و آن كه اهل تقليد است بايد از مجتهد بپرسد، تا عثرتش، صرعت نگردد.

# عُمر و ارزش آن

يا أباذر، كن على عمرك أشحُّ منك على درهمك ودينارك. يا أباذر، هل ينتظر أحد إلاّ غنىً مطغى، أو فقراً منسى، أو مرضاً مفسد، أو هرماً مفند، أو موتاً مجهز، أو الدجّال فإنّه شرٌّ غائب ينتظر، أو السّاعة، فالسّاعة أدهى وأمرّ.

اى ابوذر، قدر عمر خود را بدان و بر عمر از درهم و دينار خويش بخيل تر باش! اى ابوذر، هريك از شما يكى از چند چيز را انتظار مى بريد و در پيش داريد: يا توانگرى به هم رسانيد و طاغى شويد، يا فقر و بى چيزى كه به سبب آن خدا را فراموش كنيد، يا بيمارى كه شما را فاسد گرداند و از اصلاح باز دارد، يا پيرى كه شما را از كار بياندازد، يا مرگى كه به سرعت در رسد و مهلت ندهد، يا فتنه دجال (٥٤) كه شرى است غايب و مى رسد، يا قيامت بر پا شود و قيامت از همه چيز عظيم تر و تلخ تر است.

در اين فقره از عبارت، مخاطب عوض مى شود:

يا أباذر، هل ينتظر أحد ...

چرا كه ابوذر مصداق موضوعات فقره دوّم نيست.

اى ابوذر، آيا كسى منتظر غنا مى شود، ثروتى كه طغيان آور است، آيا كسى منتظر فقر مى شود فقرى كه مُنسى (٥٥) است، آيا كسى منتظر مى شود كه مريض شود، مرضى كه بدن را فاسد مى كند، آيا كسى منتظر پيرى مى شود، پيرى اى كه باعث ضعف و ناتوانى است، آيا كسى منتظر مرگ مى شود؟ آيا كسى منتظر دجّال و قيامت مى ماند؟

اينها كنايه از آن است كه انسان ها نبايد منتظر چنين پيشامدهايى باشند و هر چه زودتر كار اصلاح آخرت را آغاز نمايند و از عمر خويش و لحظات گذراى آن استفاده برند، نبايد كار امروز را به فردا انداخت و با خود گفت اگر پول دار شدم خدمت خواهم كرد، چه بس، پس از پول دار شدن راه طغيان پيش گيرد، نبايد گفت كار توبه و ذكر الهى را به هنگام بيمارى انجام خواهم داد، چرا كه بيمار توان اين كار را ندارد. آن كه پول دار است نبايد با خود بگويد حال كه پول دارم فرصت كار خير و انجام مستحبات ندارم، اگر فقير شدم به عبادت و كارهاى مستحبى؛ خواهم پرداخت. فعلاً وقت حساب و كتاب و خريد و فروش است و جايى براى اَعمال مستحبى نيست؛ اما اگر فقر از راه رسيد حتماً به مستحبات روى خواهم آورد. حضرت در اين جا مى فرمايند، آن كه تسويف مى كند و مرتب مى گويد فردا آخرت را آباد خواهم كرد، ديگر منتظرِ چيست؟ آيا منتظر است كه فقرش به غنا تبديل گردد؟ غنا كه طغيان مى آورد. آيا منتظر است فقير شود؟ فقيرى كه فراموش شده است (٥٦) . بنابراين نبايد كار امروز را به فردا انداخت. آن كه حقى از حقوق الهى يا حقوق مردم به گردن اوست بايد در اولين فرصت آنرا اداء نمايد و از گناهان خويش توبه كند و در صدد جبران و تدارك گذشته برآيد. شخصى كه قدرت نوشتن دارد بايد بنويسد، آن كه قدرت كمك كردن به ديگران دارد بايد كمك كند، آن كه قدرت عبادت دارد، بايد عبادت كند، و بالاخره آن كه مى تواند كارى براى آخرت خويش انجام دهد، درنگ نكند چرا كه ممكن است ديگر اين فرصت را پيدا نكند.

# بخيل بودن در عمر

فقره دوم عبارت توضيح و تفصيلى است براى فقره اول. در قسمت اول حضرت مى فرمايند: يا اباذر، كن على عمرك اشح منك على درهمك و دينارك؛ اى ابوذر، در مورد عمر و لحظه هاى آن بخيل باش. و در قسمت دوم ضررهاى غنيمت نشمردن عمر بيان مى گردد كه اگر امروز از عمر استفاده نشود، فردا امكان جبران آن نيست. غير از اين جا، در هيچ جاى ديگر از آيات و روايات، ماده «شح» (٥٧) توصيه نگرديده است.

بُخل در اموال صفت ناپسند و زشتى است كه در روايات از آن به شدت مذمت شده است، اما بخيل بودن نسبت به عُمر، ويژگى خوبى است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنرا به ابوذر توصيه مى نمايد.

نكته قابل توجه آنكه حضرت «شُحّ» را بكار برده اند. شخصى كه به «شُحّ» مبتلا است، نه تنها در اموال خويش بخيل است، بلكه در اموال ديگران نيز بُخل به خرج مى دهد و نمى گذارد ديگران هم در راه خدا انفاق كنند. مثلاً شخصى مى خواهد صدقه بدهد و يا كار خيرى انجام دهد، او به جاى آن كه به حال او غبطه بخورد و با خود بگويد، اى كاش من هم داشتم و چنين مى كردم، مى گويد اصلاً چنين كارى نكن؛ چرا كه ممكن است روزى بيايد كه به اين اموال نيازمند شوى، پس اموالت را براى آن روز ذخيره نما. با توجه به اين نكته از سفارش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين استفاده مى شود كه انسان نه تنها نسبت به عمر خويش، بلكه نسبت به عمر همنوعانش نيز بايد بُخل بورزد؛ يعنى نگذارد عمر ديگران نيز در بطالت بگذرد. و به آنها تذكر دهد كه عمر خود را بيهوده هدر ندهند، بايد از اين كه ديگران هم بخواهند عمر خويش را تلف كنند ناراحت شد. البته، اين يك پله بالاتر است، اول بايد مواظب بود عمر خويشتن بيهوده هدر نرود، بعد به فكر ديگران بود. در روايات آمده است كه سيد الشهدا عليه‌السلام روز عاشورا قبل از شهادت، براى دشمنان خطبه اى ايراد فرمودند، لشكر دشمن ابتدا اهانت كردند و به سخنان اباعبدالله عليه‌السلام گوش نمى دادند؛ اما پس از لحظاتى، همه به گريه افتادند، عده اى گفته اند علت اين كار اباعبدالله عليه‌السلام آن بود كه حضرت براى اين افراد، دلشان مى سوخت؛ چرا كه عمر خويش را هدر داده بودند، عمرى كه با آن مى توانستند، حبيب بن مظاهره، زهير بن قين ها شوند؛ اما عمر خود را تلف كردند. سيدالشهدا عليه‌السلام دلشان مى سوخت كه اينها به جهنم بروند، به همين خاطر و براى اتمام حجت آنها را نصيحت فرمودند.

# پيامبر رحمت

اين گفته به نظر صحيح مى آيد؛ چرا كه تاريخ معصومين عليهم‌السلام آكنده از اين مهربانى ها و شفقت هاست، آن روزى كه مشركان مكه، حتى زنها و بچه ها به دنبال پيامبر افتادند و آن قدر به وجود مبارك آن حضرت سنگ زدند كه تمام بدن مباركش زخمى و خونين شد؛ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را از دست آنها نجات داد، در حالى كه نيمه جانى بيش نداشت، به وضعى افتاده بودند كه هر كس ايشان را مى ديد بى اختيار گريه اش مى گرفت. مشركان در آن روز به حضرت توهين كردند و ايشان را آزردند به گونه اى كه قبل از آن سابقه نداشت. پس از آن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دست آنان نجات يافت، خدا ملائكه را فرستاد و آنها خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند، به آن حضرت عرض كردند يا رسول الله، هرچه امر كنى ما انجام خواهيم داد. يكى گفت اگر امر كنيد همه آنها را به كوه هاى اطراف مى زنيم، ديگرى گفت اگر اجازه دهيد زلزله اى ايجاد مى كنم كه در اثر آن همه مشركان هلاك شوند؛ اما پيامبر در كمال شفقت و مهربانى فرمودند: هيچ كدام از اينها را نمى خواهم. سپس، به درگاه الهى عرض كردند: خداوند، اينها بندگان تو هستند، جاهل و نادان اند، از آنها بگذر و آنان را ببخش.

آرى، با آن كه با پيامبر دشمنى داشتند، و به آن حضرت سنگ زدند و سر و دندان آن حضرت را شكستند باز برايشان دلسوزى كرد و از خداوند خواست تا آنها را ببخشد. اين نمونه اى از بُخل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به عُمر دشمنان خويش و حرص حضرت در هدايت آنان است.

# ارزان نفروختن لحظات عمر

حدود چهل سال پيش در كربلا شخصى زندگى مى كرد كه بيرون از شهر كربلا باغ بزرگى داشت، مدتى بود كه تصميم گرفته بود باغ خود را بفروشد، تا آن كه مشترى آمد و او نيز باغش را به سه هزار دينار فروخت ـ آن روزه، سه هزار دينار ارزشى بيش از ده كيلوگرم طلا داشت ـ روزى يكى از آشنايانش او را ديد و از او پرسيد كه باغش را چه كرد؟ او نيز در جواب گفت آن را فروختم، پرسيد چند فروختى؟ پاسخ داد سه هزار دينار، شخص مورد نظر نيز با تعجب رو به او كرد و گفت: چه ارزان فروخته اى، من حاضر بودم شش هزار دينار، بابت آن باغ به تو پول بدهم، صاحب باغ نيز از آن جا يكسره به خانه آمده و در اثر فكر و خيال زياد و افسوس خوردن، نتوانست تحمل كند كه چه ضرر بزرگى متوجه اش شده و در نتيجه فرداى همان روز سكته كرد و مُرد. آن روزها چون كه مردن ناگهانى (فُجأة) بسيار كم بود، خبر مرگ او بسيارى را تكان داد و همه فهميدند به خاطر ضرر زيادى كه متحمل شده، سكته كرده است.

عمر انسان ها از آن باغ و املاك با ارزش تر و گران تر است. نكند انسان روزى متوجه گردد كه متاع عمر خويش را ارزان از دست داده است. حتى اگر معصيت هم نكرده باشد و دچار عذاب نگردد حسرت ارزان فروختن، خود عذاب آور و كشنده است. عمر تك تك انسان ها همانند عمر سلمان و ابوذر است، همانند عمر حبيب بن مظاهر و ميثم تمار، مسلم بن عُوسجه، رُشيدهجرى، زُراره و محمد بن مسلم طحان است. ساعات و روزها، همان ساعات و روزهايى است كه آن بزرگواران، در آن قرار داشتند. بايد فكر اين بود كه چند صباح عمر را در راه بهترى خرج كرد. او كه باغش را ارزان فروخته بود، تاب نياورد و سكته كرد و مُرد؛ اما آن كه دستش از دنيا كوتاه شده و به جهان آخرت رخت بر بسته، هرچند هم غصه بخورد ديگر سكته هم نمى كند و حسرت او تمام شدنى نيست.

در روايات آمده است كه روز قيامت كافران، منافقان و فاسقان حسرت مى خورند كه چرا مؤمن نبودند، مؤمن هم حسرت مى خورد كه چرا عمر خود را ارزان فروخته و از آن استفاده بهترنبرده است. بد اخلاقى ها، دروغ گفتن ها، تفريح زياد، همه و همه اينها ارزان فروختن عمر است؛ اما در عوض، عبادت، به موعظه گوش دادن، درس خواندن و ... استفاده درست از عمر است.

آن كه عمر در نظرش با قيمت جلوه كند، به راحتى، آن را از دست نمى دهد و بى حساب آن را مصرف نمى كند. ديگر بيشتر از حد معمول نمى خوابد، بيشتر از حد معمول به تفريح نمى رود، و بيشتر از حد معمول وقت خود را صرف كارهاى بيهوده نمى كند.

چگونه است كه ما فروشنده اى را كه اجناس خود را به كمتر از قيمت خريد مى فروشد، فاقد عقل مى دانيم اما نسبت به شخصى كه سرمايه عمر و وسيله كسب بهشت و رضوان الهى را به بهاى خوشگذرانى و لهو و لعب مى فروشد چنين حكم نمى كنيم. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد بر عمر خويش بخيل باش، بخل ورزيدن در عمر، كار به جا و پسنديده اى است و بايد اين گفته هاى گهربار را در زندگى به كار بست.

# هدف از آموختن علم

يا أباذر، إنّ شرَّ النّاس منزلة عندالله يوم القيامة، عالِم لاينتفع بعلمه ومَنْ طلب علماً ليصرف به وجوه النّاس إليه، لم يجد ريح الجنّة. يا أباذر، مَن ابتغى العلم ليخدع به النّاس لم يجد ريح الجنّة.

اى ابوذر، بدترين مردم در روز قيامت نزد خداوند متعال دانشمندى است كه از علم و دانش خويش بهره اى نبرده است. هركس دانشى را تحصيل كند تنها براى آنكه توجه مردم را به خود جلب نمايد، بوى بهشت به مشام او نخواهد رسيد، و اگر دانشى را بياموزد تا ديگران را بوسيله آن فريب دهد، او نيز از بوى بهشت محروم است.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين فراز از كلام خويش در پى معرفى بدترينِ بدها است؛ حضرت مى فرمايد: اى ابوذر، بدترين مردم آن است كه علمش به او سودى نمى رساند و او نيز از علمش سودى نمى برد؛ انسانى كه بدى ها و خوبى ها را مى شناسد، ولى باز بدى مى كند و از شناخت خويش بهره اى نمى برد. روشن است اينگونه افراد كه خود، راه را گُم كرده اند نمى توانند ديگران را راهنمائى و هدايت كنند.

# علم آموزى براى كسب مقام

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ادامه نصيحت هاى خود، به ابوذر مى فرمايند: اگر كسى براى به دست آوردن دنيا و مقام و منصب در ميان مردم به طلب علم روى آورد، هرگز بوى بهشت به مشامش نخواهد رسيد. يعنى نه تنها پايش به بهشت نمى رسد، بلكه از نزديكى آن هم نمى تواند تردد نمايد.

البته، در عمل، اغلب عالمان به اين مناصب دنيايى و ظاهرى مى رسند و در هر جامعه و انديشه اى، جايگاه علم و عالم، ارزشمند و والاست؛ اما نيت ها و انگيزه ها براى ورود به اين جرگه، گوناگون است و هر كدام به نيتى، سختى تحصيل علم را به جان مى خرند.

اين تفاوت انگيزه، در كسب و كار هم هست. يكى به كسب و كار مى پردازد تا زندگى اش تأمين شود، ديگرى تجارت مى كند چون مى داند خدا كاسب را دوست دارد و او هم مى خواهد رضايت حضرت حق را جلب كند. هر دو گروه به منافع خود مى رسند و هر دو زندگى خود را اداره مى كنند؛ اما آنكه براى خدا به بازار رفته، تمام عملش ثواب دارد و نزد خدا محبوبتر از شخصى است كه بدون اين نيّت و تنها براى امرار معاش به كسب و كار مشغول شده، گرچه عمل او نيز بسيار خوب و پسنديده است.

# علم آموزى و فريب مردم

من ابتغى العلم ليخدعَ به النّاس لم يجد ريح الجنّة

دسته ديگرى از علما كه رنگ بهشت را هم نخواهند ديد، كسانى هستند كه به دنبال علم مى روند و طالب دانش اند؛ اما هدفشان از آموختن علم اين است كه، بتوانند مردم را فريب دهند و حق را باطل و باطل را حق جلوه دهند.

«ابتغاء» يعنى طلب و «من ابتغى العلم» كسى است كه به دنبال علم مى رود و على القاعده، براى به دست آوردن آن زحمت هم مى كشد؛ اما انگيزه اش از يادگيرى و فراگيرى علم، تسلط بر اذهان مردم است تا بتواند آنها را به جايى كه خود مى خواهد بكشاند.

اين نوع انگيزه براى طلب علم از قديم رايج بوده است. در زمان هاى قديم جريان «سوفسطائيان» (٥٨) براى همين منظور پايه ريزى شد و درهم آميختن حق و باطل و مغالطه در مسائل حقوقى چنان رواج يافت كه از شغل هاى پر درآمد آن روزگار شد.

كسانى كه در اين شغل بودند فلسفه و حقوق تحصيل مى كردند و رسماً آداب مغالطه را فرا مى گرفتند كه در محكمه، بتوانند حق و باطل را خلط نمايند.

# ملاك ارزش عمل

خيلى ها درس مى خوانند، وعظ مى كنند و مردم را به راه راست هدايت مى كنند. بسيارى قلم مى زنند و مى نويسند. در ظاهر تمام اينها مانند هم هستند و مانند همديگر عمل مى كنند؛ اما متمايز كننده اى به نام نيت وجود دارد كه با استفاده از آن، در عالَم معن، ميان عمل نيك و پليد، فرق مى گذارند.

چهار عنصر، ملاك ارزش گذارى عمل و رفتار انسان هاست:

١ - نيت

٢ - كيفيت عمل

٣ - كميت عمل

٤ - نتايج عمل

تمامى اين عوامل در ارزشمند شدن يك عمل مؤثرند؛ اما در بين اين عوامل چهارگانه نيت حرف اول را مى زند و نقش حساس ترى دارد.

نيت جوهره اصلى و محور ارزش گذارى اعمال ماست. خداوند متعال نيز بر تمامى نيات احاطه دارد و هيچ چيزى بر او مشتبه نخواهد شد. از سوى ديگر گرايشات نفسانى مثبت و منفى، تأثير بسزايى در روند زندگى اجتماعى، مذهبى و سياسى انسان دارد.

زندگى صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهترين درس و مثال براى فهم اين مطلب است. همه اصحاب خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند و از آن حضرت مطالب علمى و دينى مى شنيدند؛ اما نيات خالص يا ناخالص آنان، هر كدام را به راهى كشاند و هر يك را به سرنوشتى دچار ساخت. نيّت پاك، جناب «سلمان» را به جايى رساند كه رسول الله در وصف او فرمودند: «أنت منّا أهلَ البيت؛ تو از ما اهل بيت هستى» (٥٩) .

ابوذر نيز در چنين جايگاهى قرار دارد؛ به هيچ كس بدى نكرد و آزارش به احدى نرسيد. در كنار ابوذر اشخاص ديگرى هم بودند كه شاگرد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند و از درياى بى پايان علم او بهره مند شدند، اما اين ابوذر و سلمان هستند كه به اين مقام رسيدند.

گفتار و رفتار و انديشه هاى پيامبر، همگى علوم آسمانى و معارف الهى بوده و هركس در محضرش مى بود، از وجود مقدسش بهره ها مى برد. در عين حال در ميان آنان، به كسانى بر مى خوريم كه رفتارشان براى آيندگان مايه تعجب و حيرت است. گرچه همه، از پيامبر بهره هاى فراوان بردند؛ اما نيت ناپاكشان، آنان را به سنگلاخ و كوره راهى كشاند كه باور كردنى نيست. يكى از اين گونه افراد قعقاع است كه در كتاب «تاريخ طبرى» سرگذشت او آمده است.

قعقاع با استفاده از قدرتى كه از اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسب كرده بود، برخورد بسيار افراطى و خشنى با مردم يكى از قريه هاى غير مسلمان كرد و مردم آن ديار را به چند دسته تقسيم كرد، دسته اى را آتش زد، دسته اى ديگر را از بالاى كوه به پايين انداخت، گروهى را سنگسار كرد و بعضى را نيز با سر به درون چاه انداخت.

بهره اى كه «قعقاع» از وجود مبارك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسب كرده، از نظر كمّى و حجم، به اندازه ديگران بوده است، ولى نيت و شخصيت و سرشت او پاك و طاهر نبود.

اگر آثار وجودى ابوذر را با اين شخص مقايسه كنيم، تأثير نيت برايمان معلوم مى گردد. ابوذر بدون هيچ گونه قدرت و ارتش و ثروتى، و تنها با رفتار و كردار خود تمامى ساكنان منطقه اى به وسعت جنوب لبنان را به آيين شيعه درآورد. در صورتى كه نتيجه وحشى گرى هاى «قعقاع» و صدها نفر مانند او در طول تاريخ، چيزى جز دشمنى بسيارى از مردمان دنيا با دين اسلام نبوده است. مسلمان نبودن تمامى غير مسلمانان جهان، نتيجه و ثمره فكر و انديشه و كردار فاسد انسان هايى مانند «قعقاع» است.

# فرجام خشونت

خشونت و جسارت را انسان هايى مانند «قعقاع»، «خالد» و ديگران به نمايش گذاشتند؛ اما چيزى جز تنفر و خصومت و كينه ورزى از خود به ارث نگذاردند.

تفاوت در چگونگى بيعت گرفتن از مردم در حكومت امام على صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خلفاى ديگر كاملاً مشهود است. آنان امام را به ناحق به بند كشيدند تا به بيعتى مجبورش كنند كه خود به بطلان آن واقف بودند و حال آن كه امام به هنگام خلافت، تمامى مردم و بزرگان مدينه را براى بيعت با خود آزاد گذاشتند. از هيچ كس به قهر و جبر بيعت نگرفتند و هرگاه به ايشان عرض مى شد كه فلانى و فلانى نيامده اند، و براى آوردنشان بايد اقدام كرد، اجازه نمى دادند.

# نفى خشونت در اسلام

اين گونه، بدون شمشير مى توان به تبليغ اسلام پرداخت. اساساً جايگاه قهر و خشونت در دين بايد معلوم باشد. محل استفاده از شمشير و قدرت، فقط هنگام دفاع در برابر تجاوز و حمله ديگران است. اهل بيت عليهم‌السلام از ما خواسته اند كه براى آنها زينت باشيم «كونوا لنا زيناً ولاتكونوا علينا شيناً (٦٠) ؛ مايه خوشنامى و زينت ما باشيد، نه بدنامى ما».

نمونه اى ديگر از رفتار صلح جويانه اى كه در گرايش مردمان به حقايق اسلام مؤثر است، رفتار شخص پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از فتح مكه است. جايگاه ابوسفيان در تاريخ اسلام معلوم است. ابوسفيان كسى است كه از بدو پيدايش اسلام، با آن به مخالفت برخاست و در سال هاى متمادى تا قبل از فتح مكه، شب و روز و تمام زندگى و ثروت خود را وقف مبارزه با اسلام و خصوصاً شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود. با اين سابقه تاريك، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از فتح مكه خانه او را محل امن اعلام فرمودند: «من دخل دار أبى سفيان فهو آمن؛ هركس داخل خانه ابوسفيان شود درامان است» (٦١) اين بخشش و بزرگوارى در تاريخ بشريت بى نظير است؛ در كجاى تاريخ مى توان انسانى را پيدا كرد كه خانه بزرگ ترين، خطرناك ترين و سرسخت ترين دشمنان خود را براى ديگر دشمنانش محل امن قرار دهد؟ وسعت لطف و رحمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه اين برگ از تاريخ انسانيت را به خود اختصاص مى دهد و به رتبه اى مى رسد كه توان رسيدن به آن براى ديگران ممكن و ميسور نيست.

# حكايت آن دو برادر

در زمان امام جواد عليه‌السلام دو برادر بودند كه سرگذشت آنها نيز براى درك درست تأثير نيت بر رفتار و شخصيت انسان ها مفيد و شنيدنى است.

محمد بن فرج الرّجحى و عمر بن فرج الرّجحى دو برادرند كه در يك محيط رشد كردند، اما محمد به جايى رسيد كه از اصحاب خوب و با وفاى امام جواد عليه‌السلام شد. در كتاب فقهى جواهر الكلام و كتاب وسائل الشيعه، رواياتى از محمد بن فرج نقل شده كه از ايشان به عنوان ثقه و يكى از اصحاب معصوم عليه‌السلام ياد شده است. و عمر بر خلاف او راه گستاخى را پيش گرفت و از عُمّال ظلم هارون، مأمون، معتصم و متوكل شد.

در همان زمان كه محمد مشغول ضبط و نقل حديث و معارف حقّه الهى بود، برادرش عُمر به ظلم و اجحاف شيعيان مشغول بود و آنان را قلع و قمع كرده و نابود مى ساخت.

پس از شهادت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به دست جلودى، هارون، او را براى مصادره اموال خانواده امام مأمور كرد. پس از آن عمر والى مدينه و مكه گرديد و دستور داد تمام مردم از معامله و رفت و آمد و حتى گفتگو با علويّون خود دارى كنند.

اين جنايت در زمان امام جواد عليه‌السلام و به دستِ عمر بن فرج الرّجحى كه آن زمان، والى مكه و مدينه بود انجام شد و اگر كسى اين قانون را مى شكست و با علويّون ارتباط بر قرار مى كرد، از هستى ساقط مى شد. به اين معنا كه اموالش مصادره مى شد، شلاّق مى خورد و اين شلاّق و مصادره بيشتر با تحقير و تخريب شخصيت همراه بود.

در تاريخ، تعبيرى به اين مضمون براى اين نوع مجازات آمده است: «أنهكه عقوبةً و غُرماً»؛ «أنهك»، يعنى تخريب يك شخص از هر نظر، و «غُرماً» نيز به مصادره اموال اشاره دارد، يعنى هر كس با آل على بن ابى طالب ارتباط برقرار مى كرد، به عنوان عقوبت او را نابود كرده و به عنوان جريمه اموالش را مصادره مى كردند.

تا زمانى كه متوكل زنده بود، فشار و ارعاب و تهديد نسبت به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه داشت. كار مصادره اموال تا جايى پيش رفت كه زنان اين خاندان شريف به خاطر نداشتن چادر، نه تنها از خانه بيرون نمى رفتند، بلكه با يكى دو روسرى به نوبت نماز مى خواندند، در روايت از اين بانوان به عنوان «عاريات حواسر» تعبير شده است.

بر اساس اين روايت آنها حتى يك روسرى خصوصى از آنِ خود نداشتند. در طول حكومت متوكل، وضع به اين گونه بود و معصومين عليهم‌السلام بدون اين كه از قدرت معنوى و مادى خويش استفاده نمايند، صبر و تحمل پيشه كردند. در حالى كه نابود كردن تمامى دستگاه عباسيون براى آنان، كه به فهرست لايتناهى خداوند متصل بودند، كار سختى نبود. علت اين صبر و تحمل را نيز در روايات، آزمايش خلق و امتحان بندگان اعلام كرده اند. بندگان خدا بايد آزمايش شوند تا سَرِه و ناسره از هم جدا شوند و آنانكه لياقت رشد و تكامل دارند به درجات بالاترى دست پيدا كنند و اراده خويش را به نمايش بگذارند. همه انسان ها بايد امتحان پس دهند. متوكل، عمر و جَلّودى؛ امامان، تابعين، هر دو گروه در گردونه روزگار بايد مورد آزمايش الهى قرار گيرند تا بعضى ها با افتخار و سربلند بيرون آيند و زندگى شان سرمشق ديگران شود و در مقابل تمام بشريت نورافشانى كنند، و گروهى ديگر تمام هستى خويش را به دو روز خوشگذرانى و تن پرورى بفروشند و سرافكنده دنيا و آخرت گردند.

هر دو گروه، نفس خويش را پرورش داده و تربيت مى كردند، علويان و امامان معصوم عليهم‌السلام به گونه اى و ديو صفتان عباسى و دنيا دوستان وكاسه ليسان آنان به گونه اى ديگر، همگان در تدارك كيفيت ملاقات خود با عزرائيل بودند. داستان آزمايش و انتخاب و تكامل و سقوط انتها ندارد و تمام شدنى نيست. در حال حاضر نيز تمام انسان هاى روى كره زمين در اين كوره سوزان و سخت، مشغول پس دادن امتحان هستند.

محمد بن سنان نقل مى كند (٦٢) كه خدمت امام هادى عليه‌السلام شرفياب شدم و خبر مرگ عمر بن فرج را به ايشان دادم، امام دست ها را به سوى آسمان بلند كرده و به درگاه خدا شكر نمودند: «الحمدلله، الحمدلله، الحمدلله ...» و بيست و چهار مرتبه اين ذكر مقدس را تكرار كردند. سپس محمد بن سنان به حضرت گفت: اگر مى دانستم اين خبر تا اين حد موجب شعف و شادى شما مى شود، پا برهنه به سوى شما مى دويدم تا شايد يك لحظه زودتر خوشحال شويد. اين جا بود كه امام هادى عليه‌السلام با محمدبن سنان درد دل كرد و داستان نصيحت امام جواد عليه‌السلام و جواب ابلهانه عمر و ماجراى دعاى پدر خويش را بيان فرمودند. ماجرا از اين قرار بود كه روزى امام جواد عليه‌السلام با عمر بن فرج، ملاقات كرد و او را نصيحت فرمود كه با اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين گونه مباش؛ اما عُمر از آن جا كه در برابر حق جوابى نداشت و نمى خواست خود را تسليم آن نمايد، با كمال بى خردى و گستاخى، سخنى بر زبان آورد كه بسيار سخت و گران بود. «العياذ بالله» به امام گفت «أظنّك سَكران».

شايد نقل اين مطلب درست نباشد؛ اما از آن جا كه درجه علو و بزرگى ائمه و ظلم هايى كه به آن بزرگواران وارد شده، بايد به عنوان درس و سند در تاريخ بماند، چاره اى جز حفظ آنها در متون روايى نيست.

«ظن» در لغت از «أضداد اللّغة» است، يعنى گرچه ظن از جهت معنا با يقين مخالف است، اما در اين جمله، معناى يقين مى دهد. يعنى «العياذ بالله» يقين دارم كه تو مستى!.

امام جواد عليه‌السلام با شنيدن اين ياوه عُمر، سر به آسمان بلند كرد و فرمودند:

«اللّهم إن كنت تعلم إنّى أمسيت لك صائماً فأذقه طعم الحرب و ذلّ الأسر...؛ خداى، اگر تو خبردارى كه روزم را به عصر رساندم در حالى كه روزه دار بودم، مزه آهن داغ و ذلّت اسيرى و زندان را به وى بچشان.»

حضرت امام جواد عليه‌السلام در اين جا علم خدا را به عنوان شاهد در برابر خود خداوند معرفى مى كند و با اعلام اين كه روزه دار است، به سنگينى و سختى تهمت شرابخوارى اشاره مى نمايد.

# استجابت دعاى حضرت جواد عليه‌السلام

عُمر تا بعد از شهادت امام جواد عليه‌السلام بر مسند قدرت باقى بود. پس از شهادت ايشان، دعاى آن حضرت مستجاب شد و به خاطر وقايعى كه اتفاق افتاد، متوكل به سختى بر عمر غضب نمود و دستور داد تمام اموال او را مصادره كردند و همه كنيزكان، باغ ها و املاكش را از او گرفتند. سپس، او را به زندان افكند و حدود صد رَطل، يعنى بيش از سيصد كيلوگرم زنجير به گردن و دست و پاى او آويزان كردند. به دستور متوكل هر روز يك نفر بايد او را با مشت و لگد به باد كُتك مى گرفت و تعداد اين ضربات، هر روز بالا مى رفت.

انسان بايد از نفس خود مواظبت نمايد. گاهى همين عذاب هاى دنيايى نيز در فكر آدم نمى گنجد، چه رسد به عذاب هاى اُخروى.

روزها مى گذشت و براى عمر بن فرج، چيزى جز افزايش تعداد ضرباتى كه بايد از ناحيه گردن تحمل مى كرد، باقى نمانده بود تا اين كه بالاخره پس از چند روزى كه تعداد ضربات به شش هزار رسيد، هلاك شد و كارنامه سياه اعمالش بسته شد. و با پرونده اى آكنده از خيانت به مسلمانان و خدمت به ظالمان، به دادگاه الهى حاضر گرديد.

# علم همراه عمل

يا أباذر، يطلع قوم من أهل الجّنة على قوم من أهل النّار، فيقولون: ما أدخلكم النّار و قد دخلنا الجنّة لفضل تأديبكم وتعليمكم، فيقولون: إنّا كنّا نأمر بالخيرو لا نفعله.

اى ابوذر، گروهى از بهشتيان از عده اى از اهل دوزخ مى پرسند: شما چگونه اهل آتش و غضب الهى شديد در حالى كه ما با هدايتگرى و تعليمات شما وارد بهشت شديم؟! دوزخيان مى گويند: ما ديگران را به خير و نيكى دعوت مى كرديم، ولى خود به آن عمل نمى كرديم.

# علم و عمل عالمان

روى سخن در اين فراز از سخنان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اهل علم است.

اميرمؤمنان عليه‌السلام مى فرمايند علما با فضيلت ترين انسان ها هستند «إذا سلمو؛ اگر سالم و صالح باشند». اما اگر صالح نباشند آن قدر پست مى شوند كه به فرموده پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عده اى از اهل بهشت نزد علماى جهنمى مى آيند و از آنها مى پرسند، شما كه راه بهشت را به ما نشان داديد، چگونه خود از اهل جهنم شديد؟ «فيقولون إنّا كنّا نأمر بالخير ولانفعله»؛ در جواب مى گويند ما به ديگران مى گفتيم اعمال نيك انجام دهند، اما خود از آن غافل بوديم و به گفته هاى خود عمل نمى كرديم.

از شيخ انصارى نقل كرده اند كه فرموده بود «عالم شدن چه مشكل، آدم شدن چه اَشكل (مشكل تر) ». رسيدن به درجه اجتهاد زحمت بسيار مى طلبد، اما آدم شدن بسيار مشكل تر از عالم شدن است. نقل شده كه مرحوم شيخ انصارى اين جمله را در جواب كسى گفته بود كه اين شعر را خوانده بود: «عالم شدن چه مشكل، آدم شدن محال است» شيخ گفته بود چنين حرفى صحيح نيست، آنهايى كه آدم شدند، چگونه توانستند؟ مگر آنها هم افراد معمولى نبودند، نبايد گفت نمى شود.

خداوند انبياء را فرستاد، كتاب هاى آسمانى را نازل فرمود تا بندگانش بتوانند آدم شوند. آنهايى كه آدم شدند نيز از بين همين انسان هاى معمولى برخاستند.

# شيطان و تزكيه نفس

اما در مسئله تزكيه نفس و انسان شدن، يك دشمن بزرگى به نام شيطان قسم خورده وجود دارد كه نمى گذارد انسان در امور معنوى پيشرفت كند، و البته علم بدون تقوا هيچ ارزشى ندارد، لذا وارد شده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لوكان للعلم من غير التّقى شرف |  | لكان أشرف خلق الله إبليس |

اگر علم بدون تقوا و پرهيزگارى شرافت و ارزشى داشته باشد، شيطان شريفترين مخلوقات خدا مى بود.

البته، معصومين و انبيا از اين قاعده مستثنا هستند و خروج تخصصى دارند، به اين معنا كه منظور اين جمله آن است كه از بين انسان هاى معمولى و غير معصوم، اگر علم بدون تقوا فضيلت و شرف داشت، ابليس از همه اشرف بود. آنهايى كه به علم الهى منسوب اند، حسابشان از انسان هاى معمولى جداست.

علم ابليس از همه انسان ها بيشتر است؛ اما تقوا ندارد و مشكلش هم همين است. لذا شخصى كه علم دارد، اما تقوا ندارد در واقع هيچ هنرى ندارد.

شيطان فقط در مقابل آدم كش ها، دزدها و مفسدان قرار نگرفته، بلكه با قدرت بيشتر و حربه هاى قوى ترى در مقابل علما و انسان هاى خوب ايستاده است. توجهى كه شيطان به علما دارد به مراتب بيشتر از توجهى است كه به افراد ديگر دارد؛ چرا كه اگر عالم به فساد كشيده شود، جهانى فاسد مى شود: «صلاح العالم، صلاح العالَم، فساد العالِم، فساد العالَم؛ اگر عالم صالح باشد، جهانى صالح است و اگر فاسد باشد جهانى فاسد است».

خداوند متعال در قرآن مى فرمايد : (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَـتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَـبَ وَالْحِكْمَةَ) (٦٣) ؛ «به يقين، خدا بر مؤمنان منّت نهاد ]كه[ پيامبرى از خودشان در ميان آنان برانگيخت، تا آيات خود را بر ايشان بخواند و پاكشان گرداند و كتاب و حكمت به آنان بياموزد». در اين آيه شريفه «يزكيهم» قبل از «يعلمهم» آمده است. علم وقتى به درد مى خورد كه همراه با تزكيه باشد، انسان بايد قدرت پيدا كند تا نفسش را اصلاح نمايد و كليد اصلاح نيز در دست خودش است.

پيامبر اكرم با قول و فعل خود، انسان ها را تزكيه مى كند و كليد خوشبختى را در اختيارشان قرار مى دهد.

# صفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در كتاب إقبال و كتاب هاى ديگر يك حديث قدسى نقل شده كه خداوند خطاب به حضرت آدم سه وصف از صفات پيامبر آخرالزمان را نقل كرده و فرموده است: «لا فضّ ولا غليظ و لا سخاب... (٦٤) ؛ نه تندخو و نه سخت دل و نه تند صدا [نعره كش] است».

در قرآن هم مى فرمايد: (فَبَِما رَحْمَة مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ... ) (٦٥) ؛ «پس به [بركتِ] رحمت الهى، با آنان نرمخو [و پر مهر] شدى، و اگر تندخو و سخت دل بودى، قطعاً از پيرامون تو پراكنده مى شدند.»

در معناى فض و غليظ القلب گفته شده اين دو لفظ معنايشان به گونه اى است كه هريك ديگرى را شامل مى شود، يعنى اگر بگويند فضّ شامل غليظ القلب هم مى شود و اگر بگويند غليظ القلب شامل فض هم مى شود، درست مانند فقير و مسكين. اما وقتى اين دو كلمه با هم بيايند بايد فض، خشونت ظاهرى و غليظ را، خشونت باطنى معنا كرد.

گاهى اوقات ممكن است براى انسان مسئله اى پيش بيايد كه خيلى ناراحت شود و در دل نفرين كند، اما چهره اش را خوشرو نگه مى دارد و به روى خودش نمى آورد. چنين شخصى را غليظ القلب مى گويند، اما گاهى اوقات ممكن است كسى قلباً و در باطن عصبانى نباشد، اما روى خودش را برگرداند و خود را ناراحت جلوه دهد، چنين شخصى را «فض» مى گويند.

در اين حديث قدسى سه صفت از صفت هاى پيامبر آمده و آن اين كه پيامبر فض نيست، ترشرو نيست و داراى چهره اى گشاده است، يعنى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر چند از كسى بدشان مى آمده، در ظاهر احترام او را حفظ مى كرده اند و اين ويژگى اخلاقى نه تنها نفاق و دورويى نيست كه از فضايل و خصايص مؤمنان است «المؤمن بشره فى وجهه و حزنه فى قلبه (٦٦) ؛ شادى و خشنودى مؤمن در چهره اش هويدا است و حزن و ناراحتى او در دلش است».

انسان نبايد هر چه در دل دارد بر زبان آورد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيارى از اصحابشان را دوست نداشتند و گاهى اوقات براى اتمام حجت، مطالبى هم مى فرمودند، اما هميشه احترامات را حفظ مى كردند. اگر انسان از كسى بدش بيايد، نبايد اظهار كند، بلكه فضيلت آن است كه تا آخر عمر اظهار نكند، اما اگر جايى لازم بود و آنهم از باب امر به معروف و نهى از منكر اشكالى ندارد.

مؤمن نبايد فض باشد. نگاه بايد نرم و با محبت باشد؛ سخن بايد با نرمى بر زبان جارى شود. اينها چيزهايى است كه انسان ها قدرت انجام آن را دارند. البته شايد مشكل باشد، اما غير ممكن نيست.

# آموزه هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

تاريخ زندگى پيامبر را بايد در تمامى ابعاد سياسى، اجتماعى، اقتصادى، مورد مطالعه قرار داد.

در روايتى آمده است كه: «كان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خُلقه القرآن (٦٧) ؛ اخلاق پيامبر، قرآن بود».

در روايات آمده است كه قومى به نام هوازن به جنگ پيامبر خدا آمدند و تصميم گرفته بودند مسلمانان را نابود كنند، جمعيت بسيار زيادى داشتند، اما در جنگ شكست خوردند، مردهايشان فرار كردند و زن هايشان را جا گذاشتند، حدود شش هزار نفر از آنها به دست مسلمانان اسير شدند، پس از آن، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام اُسرا را يك جانبه، بدون دريافت يك درهم، بدون هيچ شرطى آزاد كردند. با اين كار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، بسيارى از يهوديان، نصارا و مجوسى ها مسلمان شدند، اين هم يك نمونه از فضايل آن حضرت بود.

اخلاق تنها به خوشرويى گفته نمى شود، هر چند امروزه به چنين افرادى خوش اخلاق مى گويند، اما خوش رويىِ تنها، اخلاق اسلامى نيست. تمام اسراى هوازن مشرك و كافر بودند؛ اما پيامبر، رحمة للعالمين است، براى همه رحمت است، نه تنها براى مسلمانان و نزديكان و اهالى شهر خود، براى تمام جهانيان رحمت است. قرآن مى فرمايد از اخلاق و رفتار پيامبر الگو بگيريد، و اين اخلاق پيامبر پس از جنگ است. اين در حالى است كه ممكن است بين دو نفر از مؤمنان مشاجره اى در بگيرد و در پى آن تا آخر عمر با هم صحبت نكنند، آيا اين اخلاق اسلامى است؟

# رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اُحد

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ اُحد مصيبت هاى فراوانى ديدند، يكى از مشركان با سنگ دندان ايشان را شكست، ديگرى با سنگ پيشانى حضرت را شكست به گونه اى كه خون بر سيماى مباركشان جارى گشت، لب مبارك پيامبر در اين جنگ شكافت و دست مباركشان زخمى شد. پس از پايان جنگ، وقتى كه همه به پشت جبهه مراجعه كردند، اصحاب وقتى چهره زخمى آن حضرت را ديدند ناراحت شدند و دلشان به درد آمد، به ايشان عرض كردند: يا رسول الله، شما مستجاب الدعوه هستيد، به آنها نفرين كنيد، اما رسول خدا فرمودند: «إنّى بعثت رحمة؛ من به رحمت مبعوث شده ام.»، بعد هم رو به درگاه الهى نموده و فرمودند: «اللّهم اهد قومى فأنهم لا يعلمون؛ خداى، قوم مرا هدايت كن، زيرا اينان نادان هستند».

مرحوم قاضى نورالله تسترى رحمه‌الله ، پس از نقل اين قضيه، عبارت ظريفى دارند ايشان مى گويد: اگر شخصى نخواهد نفرين كند، لا اقل ساكت مى شود؛ اما پيامبر علاوه بر اين كه نفرين نكرد، دعا فرمودند، و از خدا خواستند افرادى كه مستحق جهنم بودند، هدايت نمايد.

يكى از اشتباهات معروف در بين مردم اين است كه مى گويند: اگر دشمن با من بدى كرد عيبى ندارد، چرا دوست اين كار را با من كرد؟ چرا آشنا در حقم بدى كرد؟ در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره افرادى كه بدترين بلاها را سرش آوردند، اين چنين با خدا سخن مى گويد: خداى، اينها قوم من هستند، نمى دانند.

قاضى نور الله مى گويد: نه تنها پيامبر نفرين نكرد، بلكه از طرف اين مشركان به درگاه خدا، عذر آورد و فرمود: خداى، اينها نمى دانند.

# نمونه اى ديگر از اخلاق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

يكى از مشركان به نام غورث بن حارث (غورث يكى از اسم هاى دوره جاهلى و به معناى جائع و گرسنه است) پيامبر را ديد كه زير درختى دراز كشيده اند، آمد و با شمشير بالاى سر پيامبر ايستاد و گفت: الآن چه كسى تو را از دست من نجات مى دهد؟

پيامبر بلافاصله فرمود: «الله» و از جا پريد، غورث پايش لغزيد و شمشير از دستش افتاد، پيامبر هم فوراً شمشير را برداشتند و فرمودند: حال چه كسى تو را از دست من نجات مى دهد؟ غورث كه از كرده خويش پشيمان شده بود گفت: «خوبى تو يا محمد» (٦٨) .

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كنار رفت و او را بخشيد، غورث نيز مسلمان شد و نزد قوم خود رفت و گفت: من از نزد بهترين مخلوق خدا مى آيم.

اخلاق رسول الله به گونه اى بود كه حتى دشمنان هم به بزرگى آن اذعان داشتند، در حقيقت اين يك نوع اتمام حجت الهى است تا روز قيامت عذرى نداشته باشند. «لئلاّ يكون للناس على الله حجة» (٦٩) .

# اداى حق خداوند محال است

يا أباذر، إِنَّ حقوق الله جلَّ ثناؤه أعظم من أن يقوم بها العباد و إِنّ نعم الله أكثر من أن يحصيها العباد و لكن أمسوا و أصبحوا تائبين.

اى ابوذر، همانا حقوق خداوند بزرگتر از آن است كه بندگان توان اداى آن را داشته باشند. همانا نعمت هاى خدا بيشتر از آن است كه بندگان بتوانند آنرا بشمارند، ولكن هر صبح و شام را با توبه آغاز كنيد.

در اين فراز رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر سه مطلب مى فرمايد: عبادت، شكر و توبه كه هر كدام از اينها اهميت فراوانى دارند.

مسئله حقوق خداوند متعال به قدرى عظمت دارد، كه اگر تمام مخلوقات و بندگان حضرت حق، حتى ملائكه و انبياء و معصومين عليهم‌السلام ، هر آنچه در قدرت دارند و درك مى كنند، عبادت و شكر پروردگار را انجام دهند، باز نمى توانند حق خدا را به جاى آورند.

حال كه انسان ها قدرت شكر گزارى ندارند، وظيفه آنها توبه و استغفار به درگاه رحمت الهى است، تا شايد اين ضعف و ناتوانى در اداء شكر به اين وسيله جبران شود.

يكى از فوائد و آثار اعتراف به عجز در اداءِ شكر الهى آن است كه انسان به طاعت و عبادت خويش مغرور و فريفته نمى شود.

# اغترار در عبادت

يكى از ترفندهاى ابليس، اغترار به عبادت است، به اين معنا كه اگر روزى اتفاق افتد بنده اى از سَر اخلاص نمازى با حضور قلب به جاى آورد و عبادتى همراه با خضوع و خشوع انجام دهد، شيطان در ذهن او رسوخ مى كند و مى گويد: خداوند از كجا بنده اى مثل تو پيدا كند كه با اين حضور قلب عبادت مى كند و ...؛ انسان نيز كم كم اين القائات را باور مى كند و كم كم زمينه هاى انحراف در او ايجاد مى شود.

روزى ابليس نزد حضرت موسى عليه‌السلام آمد در حالى كه يك برنس (٧٠) بر تن داشت. به موسى سلام كرد، او نيز فرمود: كيستى؟ گفت ابليس هستم و كلاهش را برداشت (يا لباس هايش را درآورد) . موسى عليه‌السلام پرسيد براى چه آمده اى؟ گفت آمده ام تا به شما سلام كنم. حضرت موسى پرسيد اين لباس ها چيست كه بر تن دارى؟ گفت اين لباس ابزار كار من است كه از رنگ هاى مختلف تشكيل شده است و هر كسى را با يكى از آن رنگ ها مى فريبم (٧١) . يكى از رنگ هاى ابليس همين مسئله اغترار است.

در روايات (٧٢) آمده كه دو نفر، يكى صالح و ديگرى فاسق (٧٣) و فاجر، با همديگر وارد مسجد شدند؛ اما هنگام بيرون آمدن، فرد فاسق، عابد بيرون آمد و عابد فاسق. چرا اين اتفاق افتاد؟

عابد در مسجد گناهى مرتكب نشد، به كسى هم ظلم نكرد، بلكه عبادت كرد، نماز خواند، دعا كرد، اما هنگام بيرون آمدن «مُدلٌّ بعبادته» با عبادت خويش فخر فروشى كرد؛ اين هم چيزى است كه استفاده از اعضا و جوارح نمى خواهد، زبان و چشم و گوش و دست و پا هم نمى خواهد؛ اما خداوند «يعلم السر و أخفى (٧٤) ؛ او نهان و نهان تر را مى داند». به همين خاطر عابد، فاسق بيرون آمد.

ولى فاسق به مسجد رفت و اين عابد را ديد كه با اين حال خضوع و خشوع عبادت مى كند و در حال استغفار است، با خود فكر كرد اين شخص عابد است ولى اين گونه مشغول عبادت و استغفار است، پس واى به حال من، پشيمان شد و توبه كرد. در روايت نيامده كه اين فاسق در مسجد عبادتى كرده باشد، فقط توبه كرد و به خاطر توبه اش، عابد بيرون آمد.

آرى، نبايد به عبادت مغرور شد. حق خداوند به قدرى زياد است كه اگر به هر مقدار عقل انسان برسد و علم داشته باشد و قدرتش يارى كند، عبادت كند و شكر خدا را به جا آورد، باز حق خدا را ادا نكرده است.

اگر يك ميلياردر با يك فقير دوست باشد. از قضا اين ميلياردر به ميهمانى آن فقير برود، شخص فقير نيز با زحمت فراوان مقدارى نان مانده و پنير خشكيده يا ماست و پياز فراهم كرده و در مقابل اين فرد پول دار بگذارد، با اين كه براى اينها خيلى زحمت كشيده باز از پول دار معذرت خواهى مى كند كه نتوانسته غذايى كه در شأن او باشد تهيه نمايد. شخص فقير با آن كه مى داند مقصر نيست، اما معذرت خواهى مى كند و از قصور و ناتوانى خويش عذر مى خواهد، چرا كه عقل دارد و مى فهمد اين غذا لايق اين شخص نيست.

عبادت هم همين طور است، انسان بايد بداند كه عبادت هايش، گرچه از هر جهت كامل باشد، اما لياقت درگاه ربوبى را ندارد. خداوند عبادت انبياء و صالحان و عابدان فراوانى ديده و محتاج عبادت آنان نيست.

اما متأسفانه شيطان نمى گذارد افراد متوجه شوند، با شنيدن يك موعظه به ياد خدا مى افتند؛ اما مدتى بعد دوباره از راه راست خارج مى شوند.

رنگ ها و بُرنس ابليس فقط به گناهان ظاهرى اختصاص ندارد، بلكه نيرنگ هاى او در مورد گناهان باطنى كاربرد بيشترى دارد و براى فاسد كردن باطن انسان ها تلاش بيشترى مى نمايد.

امام صادق عليه‌السلام به زُراره فرمود: بيشتر زحمت هاى ابليس براى امثال شماست. يعنى ابليس بيشتر از همه روى افراد صالح سرمايه گذارى مى كند.

كسى كه مقدارى درس خوانده و ذهن خوبى هم دارد نبايد به خود مغرور شود؛ چرا كه اين ذهن خوب را خود ايجاد نكرده است بلكه خداوند متعال اين ذهن خوب را به رايگان در اختيارش قرار داده است. با اين ذهنى كه خدا به او داده و عقلى كه خدا به او بخشيده، زحمت كشيده و باسواد شده تا جايى كه مردم به او احتياج پيدا كرده اند. شب كه مطالعاتش تمام شده با يك حالت غرور آميز به رختخواب مى رود؛ اين غرور شيطانى است. ابتدا صراحتاً به انسان نمى گويد، بلكه آهسته آهسته، الفاظش را القاء مى كند. مرتب به انسان تلقين مى كند و كم كم به او غرور دست مى دهد. انسان بايد بداند كه قدرت اداى حق خدا را ندارد و اعمالش لياقت درگاه او را ندارد؛ در عين حال نيز بايد سعى كند معصيتى مرتكب نگردد، اگر يك بار گناه كرد، نگذارد دو بار شود، اگر چهل بار معصيت انجام داد، نگذارد پنجاه بار شود و همين طور اگر هزار بار شده نگذارد بيشتر شود.

عده اى از فقها فتوا داده اند كه بعد از تكبيرة الاحرام و قبل از «بسم الله الرحمن الرحيم» سوره حمد، استعاذه (٧٥) واجب است، حال اگر واجب هم نباشد، مستحب است و اهميت فراوانى دارد، بايد در نمازها با تمام وجود اين جمله را گفت تا از شر شيطان در امان بود.

خداوند مى توانست شيطان را خلق نكند (لَّوْ يَشَآءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا) (٧٦) ؛ اگر خدا مى خواست قطعاً تمام مردم را به راه مى آورد» امّا شيطان راخلق كرد تا بندگانش را امتحان كند، تا معلوم شود بندگانش تا چه اندازه پاى بند دستورات الهى هستند؟

خداوند عقل داده، شهوت داده، شيطان را هم خلق كرده، تا معلوم شود انسان ها چه كاره هستند؟

در بازار، سرمايه دارها درتجارت بر همديگر سبقت مى گيرند، بازار جاى سبقت است، كسى كه نخواهد مسابقه دهد نبايد به بازار برود. بايد در خانه بنشيند و دست به خطر نزند، ولى بازارى، هَمّ و غَمَّش اين است كه پولش را ده برابر كند.

انسان خداشناس نيّتش خير است، در نتيجه پول درآوردن او هم ثواب دارد؛ اما كسى كه به فكر خدا نيست كسب و كارش ثوابى ندارد. مدرسه، مسجد، حسينيه جاى مسابقه براى كسب رضاى خداوند و اكتساب فضل و نعمت هاى الهى است، و از انسان ها كسى جلو مى افتد كه با شيطان مبارزه كند و برحسب توانايى هاى خويش، تلاش نمايد.

درست است كه انسان ها قدرت عبادت ندارند؛ اما خداوند از آن طرف امتيازات ويژه اى براى آنها در نظر گرفته است، به عنوان مثال خداوند ماه مبارك رمضان را براى مسلمانان قرار داده است كه با اين امتياز راه بهشت رفتن آنها را هموار سازد. «أنفاسكم فيه تسبيح (٧٧) ؛ نفس هاى شما در اين ماه تسبيح است». در هر دقيقه انسان چندين دم و بازدم دارد. در ماه مبارك رمضان به ازاى هر نفس ثواب يك «سبحان الله» براى روزه دار ثبت مى شود، «نومكم فيه عبادة (٧٨) ؛ خواب بندگان روزه دار در اين ماه عبادت است». در همين ماه خداوند شيطان را حبس (٧٩) مى كند، اينها همه امتيازات و الطاف بى كران الهى است كه بدون حساب و كتاب به بندگانش عطا مى كند و اين خلق خداست كه بايد از اين لطف هاى بى كران استفاده نمايد. در روايت است كه، هيچ عبادتى را كوچك نشماريد، زيرا ممكن است عبادتى نزد شما كوچك به حساب آيد؛ اما نزد خداوند بسيار با اهميت باشد و از آن عبادت خشنود گردد. استغفار قبل از درس، خواندن سوره هاى كوچك قرآن قبل از خواب، عبادت هايى است كه نبايد آنها را كوچك شمرد.

از طرف ديگر هيچ معصيتى را نبايد كوچك شمرد. بايد خود را در مقابل شيطان حفظ كرد و از ورود او به خانه دل جلوگيرى نمود. اگر انسان ها درِ خانه دل را باز گذارند شيطان به راحتى وارد خواهد شد.

# عبادت عابد بنى اسرائيل

در روايات (٨٠) آمده است كه، از قوم بنى اسرائيل، فردى چهل سال عبادت كرد. عبادت نه به اين معنا كه؛ مثلاً روزى پنجاه و يك ركعت نماز واجب و مستحب بخواند، يا در سال يك ماه رمضان روزه بگيرد، عابد در اصطلاح به فردى گفته مى شود كه روزها را روزه دار باشد و شب ها تا به صبح عبادت كند. گفتنش با زبان آسان است؛ اما چهل سال يك عمر است. در ميان ميليون ها نفر از بنى اسرائيل، تعداد انگشت شمارى پيدا مى شدند كه عابد باشند. اگر انسان بخواهد هميشه عبادت كند، چه مى شود؟ بله، خسته مى شود و حوصله اش سر مى رود، ممكن است يك روز مريض شود، غذا نداشته باشد، كار بسيار مشكل و سختى است، اما اين عابد چهل سال از روزگارش را در حال عبادت به معناى واقعى آن، سپرى نمود. پس از چهل سال «قرّبَ قرباناً» به درگاه خداوند گوسفندى قربانى كرد. در اُمت هاى گذشته قبول شدن قربانى به درگاه خداوند علامت هايى داشته است، به عنوان مثال، يكى از علامت هاى قبول شدن قربانى، اين بوده كه آتشى مى آمده و قربانى را مى سوزانده است؛ ولى قربانى اين عابد، قبول نشد و بعد از چهل سال عبادت، دست رد به سينه اش گذاشته شد. عابد بعد از اين كه فهميد قربانى اش مقبول نبوده، خودش را ملامت كرد و با خود گفت: بايد اشكالى در كار و عبادتم باشد، عبادت هايم خالص نبوده، خدا بدون جهت كسى را رد نمى كند. از جانب خدا به او وحى (٨١) شد كه ارزش اين ملامت ها و مؤاخذه ها از عبادت هاى چهل ساله ات بيشتر است. وقتى حال يك عابد كه چهل سال عبادت كرده اين باشد، واى به حال انسان هاى معمولى، آنها ديگر مى خواهند به چه چيز مغرور شوند؟

خوب است كه اين عابد بعد از چهل سال فهميد، اعمالش بى فايده بوده، اگر انسان در طول عمر نفهمد چه مى شود، در آخرت كه ديگر فرصت جبران نيست.

ائمه عليهم‌السلام ، اين داستان ها را براى شيعيان تعريف كرده اند تا چشم و گوششان به حقايق باز شود.

# عبادت اميرمؤمنان عليه‌السلام

در روايت آمده كه به حضرت سجاد عليه‌السلام عرض كردند: يابن رسول الله، اين قدر خودتان را اذيت نكنيد، اين قدر بدن خود را به زحمت نيندازيد. حضرت فرمودند آن اوراقى كه در مورد عبادت هاى جدم اميرمؤمنان نوشته شده بياوريد، آوردند و حضرت باز كردند و قرائت نمودند. سپس فرمودند من كجا و اين عبادت هاى اميرمؤمنان كجا!

انسان ها هر كارى كه انجام دهند باز اعمالشان لياقت درگاه حق تعالى را ندارد. اگر اين قانون، هميشه در اذهان يادآورى شود، قصورات كم مى شود. گذشته از آن كه مؤمنان بايد بدانند هر عملى كه انجام مى دهند، توفيق انجام آن، از جانب خداوند به آنها عطا شده است. توفيق انجام عبادت، درس خواندن، پشتكار، ذهن خوب، همه و همه از جانب حضرت حق تعالى است. اگر خداوند نخواهد امكان انجام اين كار نيست.

# نعمت هاى بى شمار خداوند

(إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لاَ تُحْصُوهَآ) (٨٢) ؛ «و اگر نعمت خدا را شماره كنيد، نمى توانيد آن را به شمار در آوريد.» نعمت هاى الهى به قدرى زياد است كه، انسان نمى داند شكر كدام يك از آنها را به جاى آورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در اين جا مى فرمايند: «وإنّ نعم الله أكثر من أن يحصيها العباد؛ همانا نعمتهاى خدا بيشتر از آن است كه بندگان بتوانند آنرا بشمارند».

بالاترين نعمتى كه خدا به مؤمنان عطا فرموده، نعمت ايمان است و بايد شكرگزار خدا باشند كه جزو كفار نيستند. آنهايى كه يك عمر دنبال بت پرستى بوده اند، روز قيامت دچار چه حسرت عظيمى مى شوند! و خداوند چه قدر در حق مؤمنان لطف كرده كه آنها داراى ايمان هستند و از كافران نيستند. نعمت بزرگى كه شرايط فراوان مى خواهد: زمان مناسب، پدر و مادر مؤمن، مكان مناسب، همه اينها دست به دست هم داده اند تا يك فرد ايمان داشته باشد.

# نعمت توبه

پس همان طور كه گفته شد انسان قدرت شكر گذارى نعمت هاى الهى را ندارد و تنها كارى كه مى تواند انجام دهد استغفار است. «امسوا واصبحوا تائبين». آرى توبه، كم و كاستى ها را جبران مى كند و خطاهاى انسان را مى پوشاند، پس توبه نيز خود از نعمتهاى الهى است. هنگامى كه بنده اى قصد كار خيرى مى كند، خداوند به فرشتگان امر مى كند آن كار خير را بنويسند، چرا كه «نيّة المؤمن خير من عمله» (٨٣) ؛ اما اگر فردى قصد گناه كرد و خواست گناهى مرتكب شود خداوند به ملائك مى فرمايد تا مرتكب نشده ننويسيد، حتى پس از ارتكاب جرم نيز تا هفت ساعت گناه در نامه اعمال نوشته نمى شود. و اگر در طول اين هفت ساعت عمل خيرى از او سر بزند، ديگر چيزى نوشته نمى شود. نعمت هاى خدا بى شمار است و به راحتى در اختيار بندگان قرار مى گيرد. اگر دو نفر خوابيدند، يكى با قصد اين كه نيمه شب بيدار شود و شراب بخورد و ديگرى با قصد اين كه نيمه شب بيدار شود و نماز شب بخواند، اگر هر دو خواب ماندند و هيچكدام بيدار نشدند، براى يكى ثواب عبادت نوشته مى شود و براى ديگرى هيچ گناهى ثبت نمى شود. آرى، حتى در صورت ارتكاب نيز تا هفت ساعت به بنده فرصت داده مى شود تا شايد كار خيرى انجام دهد و گناهش محو گردد (إِنَّ الْحَسَنَـتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّـَاتِ) (٨٤) ؛ «همانا خوبيها بديها را از بين مى برد».

شيعيان امروزه در عصر غيبت به سر مى برند، يكى از نعمت هايى كه به آنها عطا شده وجود مقدس حضرت صاحب الامر (عج) است، بايد به وجود اين نعمت شاكر بود و شكر گذارى اين نعمت نيز چيزى جز خشنود ساختن قلب مقدس حضرتش نيست.

و آنچه كه از همه بيشتر مولا را خشنود مى كند انجام وظيفه است. همه اقشار مردم بايد به وظيفه خود آگاهى يابند و به آن عمل نمايند. اگر شخصى هم پيدا شد كه وظيفه اش را نمى داند، بايد سئوال كند.

معروف است كه شيخ انصارى درزمان تحصيلش، روزانه يكى دو ساعت كاسبى مى كرد تا از اين راه، مختصر پولى براى گذراندن زندگى به دست آورد و بقيه روز را با خيال راحت به تحصيل اشتغال يابد. روزى امام زمان (عج) را همراه شيخ ديدند و شيخ در حال فروختن قفل بود، امام زمان فرمودند: اين گونه زندگى كنيد، تا من خودم پيش شما آيم. شيخ انصارى نه امام بود، نه امام زاده، حتى سيد هم نبود، مى گويند نسبش به جابر بن عبدالله انصارى، صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رسيده است. چگونه است كه شيخ به اين مقام و مرتبه مى رسد، آيا چيزى جز انجام وظيفه، او را به اين جا رسانده است!

# مرگ امان نمى دهد

يا أباذر، إنّكم فى ممرّ اللّيل والنّهار فى آجال منقُوصة، وأعمال محفوظة والموتُ يأتى بغتة، ومن يزرع خيراً يوشك أن يحصد خيراً ومن يزرع شرّاً يوشك أن يحصد ندامة و لكلّ زارع مثل مازرع.

اى اباذر، به راستى كه شما آدميان در بستر شب و روز هستيد با عمرهايى كوتاه و محدود و اعمالى كه در نزد خداى متعال معلوم است و ناگهان مرگ گريبانتان را خواهد گرفت. هركس در اين دنيا خير و خوبى كاشت كند، به زودى خير و راحتى برداشت خواهد كرد و هر كس شرّ و پليدى بكارد به زودى ندامت و پشيمانى درو خواهد نمود. چرا كه حاصل هر زراعتى چيزى جز آنچه كه كاشته شده، نيست.

# انسان در گذرگاه دنيا

پيامبر اكرم در اين بخش از وصيت خود به ابوذر، آدمى را موجودى مى داند كه در معبر و گذرگاه روز و شب واقع شده است. در روايات و آيات و اشعار و امثال، به جز در يكى از عبارات حضرت امير عليه‌السلام ، چنين تعبيرى نيامده است. اين تعبير، يعنى انتساب «ممر» به «روز و شب» از ابتكارات بلاغى شخص پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. در اين تعبير ظريف، يك نكته ادبى و يك نكته معنوى به نظر مى رسد: از لحاظ ادبى، كلمه ممر در اين جا، هم به معناى «اسم مكان» قابل تصور است و هم به معناى «اسم زمان» يعنى مى توان محل حضور انسان را مكان عبور و مرور زمان دانست و نيز مى توان اين محل را ظرف زمانى براى طى شدن لحظه هاى زمان فرض كرد.

اما نكته معنوى اين كه شب و روز مانند سيل و طوفانى هستندكه در راه عبور خود، آدمى را با خود مى برند و انسان، در اين حركت قهرى قرار داده شده و وقت حضور وى در اين معبر نيز محدود و معيّن است.

«فى آجال منقوصة»

«اجل» دو معنا دارد؛ طول عمر و مدت زندگى انسان در اين دنيا اجل است، نهايت عمر او و زمانى كه او از حيات و زندگى منقطع مى گردد نيز اجل نام دارد. پس حضور انسان در گذرگاه شب و روز مانند بعضى محصولات، تاريخ مصرف دارد و مدّت عمر و زندگى اش گذرنده است.

«نقص» در لغت عرب، بر سه نوع استعمال شده، هم به عنوان فعل لازم به كار مى رود، هم به عنوان فعل متعدى يك مفعولى و هم به عنوان فعل متعدى دو مفعولى. نقصان، در اين روايت شريف نيز به هر دو معناى لازم و متعدى افاده معنا مى كند. از آن جهت كه عمر آدمى بنابر شرايط خلقت، امرى است محدود و زمان مند، پس منقوص بودن آجال، لازم است؛ اما از سوى ديگر، چون دستى قدرتمند وجود دارد كه پيمانه معلوم القدر عمر را به اراده خود و بنابر نوع زندگى خود انسان كم و زياد مى كند و در آن نقصان وارد مى سازد واژه نقص متعدّى مى گردد. (با فاعليت حضرت حق و مفعوليت نفس عُمر) .

دست قدرت خداوند عمر را كم مى كند و مقدار آن را تغيير مى دهد. پس اين عمر هم ناقص است و هم منقِّصى قادر دارد. مانند سرمايه و مال التجاره اى كه تاجر يك روز آن را به كار مى بندد و موجب ازديادش مى شود و روز ديگر از آن استفاده نكرده و بالاخره روزى آن را خرج مى كند و موجبات نقصانش را فراهم مى سازد.

توانايى هاى انسان نيز اين گونه است. توان درك و ذهن آدمى، يك روز عالى و در سطح بالايى قرار دارد و روز ديگر رو به نقصان و ضعف مى رود. زوال عمر، گرچه هميشه مورد غفلت انسان هاست، اما لحظه لحظه پيش مى رود و به سرعت طى مى شود، اما در اين ميان عواملى وجود دارد كه موجب بركت و ازدياد عمر مى گردد؛ مانندصله رحم، عفو و گذشت و ... كه در روايات، شرح آنها آمده است.

# ثبت اعمال

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ادامه فرمايش خود مى فرمايند: انسان در چنين مجرايى از گذر زمان قرار دارد، در حالى كه تمامى اعمالش نيز بر صفحه روزگار ثبت مى گردد به گونه اى كه نه فراموش مى شود و نه مورد غفلت قرار مى گيرد.

ريز و درشت اعمال آدمى گرچه موقتاً از ذهن انسان پاك مى شود، اما وجود واقعى آنها از صفحه روزگار محو نخواهد شد و همه محفوظ خواهند ماند و سرمايه دادگاه عدل الهى براى محاكمه انسان خواهد بود. حركت ادامه مى يابد تا اين كه پنجه هاى پرتوان مرگ، وجود دنيايى آدمى را مى فشرد «الموت يأتى بغتةً». انسان به واسطه مرگ براى حضور در دادگاه رسيدگى به اعمالش جلب مى شود؛ در دادگاهى كه تمامى كردار، رفتار و انديشه هاى انسان در آن به عنوان پرونده مطرح مى شود؛ دادگاهى كه قاضى آن دچار جهل و فراموشى نمى گردد و هيچ چيزى از او پوشيده نمى ماند.

اگر قرار باشد شخصى در دنيا به خاطر اعمال و نيّت هايش و حتى گاهى انديشه هايش محاكمه شود، انتظار، هراس، دلهره و اضطراب، سراسر وجودش را پر خواهد كرد. هميشه در گوشه اى از ذهنش، اين دادگاه جرقه مى زند و حواسش را از هركارى پرت مى كند. هر لحظه در انديشه وقتى است كه دادگاه محاكمه وى آغاز شود، اگر خواب باشد و در حال استراحت، به محض بيدارى اولين چيزى كه به ذهنش جرقه مى زند و خود را نشان مى دهد، انديشه دادگاه اوست. مرتب از خود مى پرسد دادگاهش چه زمانى آغاز مى شود و مأمور جلب چه زمانى ودر چه حالى به سراغش خواهد آمد. به هنگام غذا خوردن، مزه تلخ انتظار و دلهره، طعم لذت بخش غذا را از بين مى برد. اگر با رفقاى خود سرگرم تفريح و خنده باشد، على رغم لبخندى كه بر لب دارد، غمى سياه و اضطرابى سخت، مُدام گوشه اى از قلبش را به درد مى آورد. شادى هايش ظاهرى و خنده هايش موقتى است. اين اوضاع كسى است كه مى خواهد در دادگاه دنيا محاكمه شود. چگونه است كه همگان به سوى دادگاه آخرت پيش مى روند، اما خندان و شادان و بى غم و اندوه جلوه مى كنند؟! آيا چيزى به جز غفلت باعث اين شادى هاست؟ همه انسان ها به نحوى در غفلت هستند و فقط درجه غفلت در آنها متفاوت است.

# آخرين خنده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در روايات (٨٥) آمده كه در شب معراج، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه جبرئيل به معراج رفتند و جهنم و عذابهاى جهنميان را ديدند و از آن به بعد ديگر لبهايشان به خنده باز نشد.

اما انسان هاى ديگر به خاطر غفلت و جهلى كه در آن گرفتارند، شاد و خندان هستند. اگر انسان ها مى دانستند كه مرگ هم، مانند حكم جلب دادگاه، واقعيت دارد، آسايش از آنها سلب مى شد، دائماً نگران بودند كه مرگ، چه وقت به سراغ آنها خواهد آمد، ده سال ديگر؟ ده ماه ديگر؟ ده ساعت ديگر؟ چه وقت و در حال انجام چه كارى خواهند مُرد و مرگ در چه حالى آنها را در بر خواهد گرفت.

گاهى مرگ نيمه شب و در خواب به سراغ آدم مى آيد، گاهى در حال عبادت و پيشانى به خاك ساييدن، گاهى هم در حال انجام معصيت و گناه.

اين نوع مرگ كجا، و مرگ آن انسانى كه در شب قدر و هنگام ناله زدن و گفتن «بك يا الله» مى ميرد، كجا؟ هيچ كس نمى داند پيام مرگ را كى وكجا به دستش مى دهند.

«والموت يأتى بغتةً» معناى واقعى «بغتة» غافلگيرى همه جانبه است.

# آخرت و عارضه نسيان

يكى ديگر از نكته هايى كه در دادگاه آخرت وجود دارد اين است، كه انسان به علت نسيان و فراموشى، بسيارى از اعمال خوب و بد خود را به ياد ندارد و لذا تعداد زيادى ازموارد اتهام خود را نمى داند. اما دادگاه و قاضىِ آن نه دچار فراموشى و جهل است و نه به اندازه سر سوزنى از حق و واقع منحرف مى گردد. پرونده خوبى ها و بدى هايى كه انسان ها خود فراموش كرده اند، به طور كامل نزد قاضى حاضر و آماده است. شايد اعمال آدمى از جلوى چشم او پاك شده باشد، اما در وجدان او باقى مى ماند و به محض آن كه در دادگاه عدل الهى حاضر گرديد و از تعلّقات مادى و دنيايى فاصله گرفت، تمامى اعمال خير و شر خود را در وجود خويش ملاحظه مى كند، به گونه اى كه دادگاه نيازى به تصديق و اعتراف از سوى متهم ندارد، بلكه وجود متهم يك پارچه تصديق است. اگر تمام اين حالات به درستى مورد دقت قرار گيرد، ديگر كسب بهره خوب از زندگى، مهمترين هدف در سراسر عمر خواهد بود. اگر پرده هاى غفلت به كنارى بروند يا انسان از هوشمندى خود استفاده كند و آينده نزديك را دور فرض نكند، باور مى كند كه نياز شديد به اعمال و انديشه پاك و خوب دارد.

«ومن يزرع خيراً يوشك أن يحصد خيراً؛ اگر كسى خير و خوبى بر جاى گذارد، به زودى خير و راحتى درو خواهد كرد.»

# آمادگى براى مرگ

مردى متموّل و متمكن در كربلا زندگى مى كرد. نزديكانش مى گفتند كه: روزى به سختى مريض شد و ما او را به بيمارستان رسانديم. مدتى در بيمارستان بسترى بود و ما مرتب به عيادت او مى رفتيم. برخى از باب خير خواهى نصيحتش مى كردند كه تو اموال زيادى دارى و مسلّماً براى قسمتى از آنها تصميم هايى دارى و مى خواهى پس از مرگ براى آخرت تو خرج شوند. پس بهتر است وصيتى بنويسى و كسى را وصى خود قرار دهى. اما او پاسخ مى داد ان شاءالله بعد از آن كه سلامت خود را باز يافتم و از بيمارستان مرخص شدم، وصيت خواهم نوشت. اطرافيان او را تشويق كردند و توضيح دادند كه اگر اكنون خواسته هايت را ثبت كنى، بعداً مى توانى آن را نفى كنى (٨٦) . بالاخره در اثر اصرارهاى مكرر اطرافيان، پذيرفت كه وصيت نامه اى بنويسد. قلم وكاغذ برايش آوردند و مقدارى از وصيت نامه نيز نوشته شد؛ در حين نگارش متن، ناگهان پشيمان شد وكار را رها كرد و گفت وقتى بهبود يافتم، خودم مى نويسم! اما اجل به او مهلت نداد و فرداى همان روز از دنيا رفت.

انسان بايد هميشه آمادگى اين رويارويى حتمى را داشته باشد. آمادگى براى «مُردن» در رفتار انسان تأثير شگرفى دارد. انسانى كه براى مردن آماده است، هميشه در رفتار خود يك نوع مواظبت و مراعات دارد. چنين انسانى هرگز جرئت نمى كند، وارد معاصى و رذائل اخلاقى بشود. به همين دليل هميشه و در هر لحظه مواظب زبان، دست، گوش و نگاه خود و پول و ثروتى كه به دست آورده خواهد بود.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه مى فرمايد: «الموت يأتى بغتةً»، در صدد بيان يك قاعده و قانون كلى هستند كه به طور فراگير تمامى انسان ها را در بر مى گيرد. مرگ براى همه حتمى و ناگهانى است. هيچ كس در مقابل ناگهانى بودن مرگ چاره و علاجى ندارد، هنگامى كه نام انسانى، چه مسلمان و چه غيرمسلمان در فهرست ملاقات با عزرائيل ثبت شد، آن شخص، هيچ راه و چاره اى براى مقابله با اين وضع نخواهد داشت. در اين هنگام پرده هاى جهل و بى خبرى از مقابل قوّه درك و فهم و چشمان او كنار رفته و افسوس خوردن آغاز مى گردد، اين جاست كه مى فهمد چه چيزهايى را در طول عمر خويش از دست داده است و چه بارهاى سنگين و پر ضررى را بيهوده بر دوش خود گذارده است. چه حسناتى را كه در دنيا به آسانى مى توانسته كسب كند، به آسانى از دست داده و اكنون كه به آنها نياز دارد، به ارزش و فايده آنها پى مى برد. گناهى كه به سادگى مى توانسته ترك كند، چه بيهوده و بدون دليل مرتكب شده است.

در روايتى آمده كه از يكى از معصومين عليه‌السلام پرسيده شد، چرا بعضى با چشمان باز مى ميرند و بعضى ديگر با چشم بسته؟ حضرت فرمودند: برخى از آدم ها در لحظه مرگ چشم هايشان بسته است و بعضى ها باز و به هيچ كدامشان فرصت و مهلتى براى باز يا بسته كردن چشم ها داده نمى شود.

شخصى در حال خواندن نماز صبح سكته كرد، يكى از بستگانش او را در خواب ديد و از او پرسيد مردنت چگونه بود؟ در جواب گفته بود: «مشغول خواندن كلمه اى از آيه اى بودم، يك حرفش را در اين دنيا و حرف ديگرش را در آن دنيا خواندم». آرى، به اندازه خواندن يك حرف هم مهلت نمى دهند!

# نقصان انديشه

آنچه كه به انسان ها اجازه نمى دهد از دانايى خويش بهره ببرند و به عاقبت خود بينديشند، يكى جهل است و ديگرى شيطان. اين دو، موجب كوتاهى و نقصان در انديشه و كردار آدمى است، شيطان در كار خويش بسيار خبره است و هيچ گاه از ميل او به تسلّط بر انسان ها كاسته نخواهد شد؛ اما خداوند انسان ها را محكوم اراده او قرار نداده و اراده و علم انسان نيز به اندازه اى هست كه بتواند در مقابل وسوسه هاى شيطان ايستادگى كند و نفس و وجود خود را از صدمات او در امان نگه دارد.

خداوند در وجود انسان چراغى قرار داده كه در پرتو نورافشانى آن، تاريكى ها براى او روشن شده و راه را از بيراهه مى شناسد. كليد اين چراغ در دست خود انسان است و اوست كه بايد با اراده اى قوى كليد اين چراغ را بزند و آن را روشن كند، اين چراغ همان «عقل» است كه مى تواند انسان را به راه راست هدايت كند. عقل، بال و پر آدم و شهوت و غضب بال و پر شيطان است.

از امام على عليه‌السلام پرسيدند كه، بهترين بندگان خدا بعد از انبياء و اولياء چه كسانى هستند؟ ايشان فرمودند: «العلماء إذا صلحوا» (٨٧) ايشان در پاسخ نفرمودند كسى كه نماز شب مى خواند، كسى كه خمس مى دهد و ... بلكه فرمودند بهترين بندگان خدا بعد از اينها علما هستند زمانى كه صالح باشند.

# عالم صالح و فاسد

حسين بن روح (٨٨) و شلمغانى (٨٩) هر دو در برهه اى از زمان، از علماى اسلام محسوب مى شدند. ريشه علم در هر دوى آنها وجود داشته است، اما جوهره صلاح فقط در حسين بن روح رشد كرده و تكامل يافت و شلمغانى از صلاح و درستى دور بود. در اين ميان شلمغانى از حسين بن روح مشهورتر بود و مردمِ بيشترى براى رفع و رجوع مسائل شرعى به او مراجعه مى كردند، اما مى بينيم كه حسين بن روح سومين نائب خاص حضرت ولى عصر (عج) شد. ساليان متمادى اين دو، گره گشاى مشكلات مردم بودند و مسائل شرعى آنان را پاسخ مى دادند، اما هر چه مى گذشت حسين بن روح به صلاح و درستى نزديكتر مى شد و شلمغانى از صلاح دور مى گشت تا جايى كه امام عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف در يكى از نامه هاى خود به شلمغانى لعنت فرستاد.

نبايد تصور شود كه اين حديث درباره مراجع و علماى طراز اول وارد شده است، بلكه اين حديث درباره تمام كسانى است كه به اندازه خود به كسب علم پرداخته اند. همه دانشجويان و طلاب علوم مختلف بايد نفس خويش را با اين فرمايش اميرمؤمنان عليه‌السلام تطبيق دهند. موضوع عالم يك موضوع مشكك است، يعنى با وجود تفاوت بسيار بين علماى مختلف، همگى در واژه «عالم» با هم مشترك بوده و مانند يكديگرند. يك طلبه مبتدى نيز به اندازه يك عالم و دانشمندِ مشهور، بايد مواظب باشد كه از جوهره صلاح و درستى و پاكى فاصله نگيرد. همگى بايد سعى كنند كه صالح بودن و عالم بودن را با هم جمع كنند.

براى عملى شدن اين كار، تصميم تنها فايده ندارد، بلكه تلاش و استمرار و تمرين پى در پى لازم است. دعا نيز مانند تصميم از لوازم كار است، اما باز كافى نيست و نبايد به صِرف دعا اكتفا كرد. آدمى بايد يك عمر با شيطان و نفس اماره و شهوات خويش در مبارزه و جنگ و جهاد باشد. همه جوهره لازم را براى رسيدن به مقامِ حسين بن روح، حتى بالاتر از آن را نيز دارند، هيچ وقت به حسين بن روح تضمين داده نشده كه كسى بالاتر از شما نخواهد رفت، اما كليد اين ارتقا به دست خود انسان است. در همان حديث از حضرت على عليه‌السلام پرسيده شد كه: بعد از ابليس و نمرود و فرعون، بدترين مردم چه كسانى هستند؟ در جواب فرمودند: «العلماء إذا فسدوا؛ علما و دانشمندان، هنگامى كه فاسد شوند». پس اساس كار در دست خود عالم است و معلول اراده اوست. اگر تلاش كند و علم را با اصلاح جمع كند، از بهترينِ مردمان مى شود و اگر در مبارزه با نفس و شيطان موفق نشود، از بدترين انسان ها خواهد بود.

اين دو عبارت نشانگر تأثير مستقيم و مهم اراده انسان و خواست اوست. البته شرايط جامعه و تربيت نيز هر كدام نقش و اثرى در تربيت و چگونگى پرورش انسان دارند، اما اينه، هيچ كدام دليل اصلى وعامل اولى نيستند. به عنوان مثال، ماه مبارك رمضان از جهت زمانى فرصت بسيار عالى است كه انسان مى تواند با استفاده از آن، راه را براى خود آسان كند و باز در بيانات معصومين عليهم‌السلام آمده كه در اين ماه خداوند شيطان را در بند خواهد كرد (٩٠) آن هم نه با طناب و بند، بلكه با آهن ولى آيا فقط ماه رمضان و اين فرصت استثنائى كافى است؟

# توجه در عبادت

معصومين عليهم‌السلام مكرراً فرموده اند كه در قلب تك تك انسان ها، بيست وپنج شيطان حضور دائمى دارند و يكى از آنها فقط به هنگام نماز خواندن به سراغ انسان مى آيد. او مصمم است كه هر قدر بتواند تمركز انسان را در وقت نماز بر هم زند و از توجه او به سوى مبدأ هستى بكاهد، هر چند كه موفقيت بسيار ناچيزى به دست آورد، و بتواند خدشه كوچكى بر نماز وارد آورد، قانع است و به كار خود راضى است و باز هم ادامه مى دهد. از سوى ديگر باز در روايات آمده است كه فقط آن مقدار از نماز قبول است كه با توجه خوانده شود.

لا يقبل من صلاة العبد إلاّ ما أقبل عليه منها بقلبه (٩١) ؛ از نماز بندگان، فقط آن مقدار قبول مى شود كه با توجه و حضور قلب باشد.

و چه بسيار است نمازهايى كه خوانده مى شود و در آنها يك درصد هم توجه وجود ندارد و يا بسيار ناچيز است. شيطان مخصوص برهم زدن حواس انسان در نماز، گزينه ها و مسائل زيادى را به طور مرتب به نمازگزار، يادآورى مى كند. هميشه در قلب و شعور او رخنه مى كند، مثلا به يادش مى آورد قفل درب منزل خراب است، يخچال سوخته، حتماً بايد به فلانى زنگ بزنى و صدها نكته ريز و درشت ديگر. اين وسوسه و خدشه وارد كردن بر نماز ادامه دارد تا وقتى كه نماز گزار سلام نماز را بگويد. با اين اوصاف مى توان به بزرگى خداوند پى برد كه با زندانى كردن شيطان در ماه مبارك رمضان، چه لطفى در حق بندگانش مى كند.

# شيطان در ماه رمضان

خطبه اى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دست است كه متواتراً از آنحضرت نقل شده و در آن آمده است در ماه رمضان، خداوند شياطين را به بند مى كشد و سپس فرموده اند: «فاسئلوا ربّكم أن لا يسلّطها عليكم (٩٢) ؛ از خدا بخواهيد كه شياطين دوباره بر شما مسلط نشوند».

بنابر تعبير بسيارى از بزرگان، شيطان مانند شيئى است كه با جاذبه اى از سوى خود و نيز جاذبه اى از سوى نفس اماره، به سوى ما در حركت است، اما در ماه مبارك رمضان، مانعى از سوى خدا، براى حركت شيطان به سوى ما ايجاد مى شود. مانعى كه قدرتش بيشتر از جاذبه شيطان است، اما در همان ماه مبارك، جاذبه شهوات و نفس اماره، بدون مانع مى توانند خود را به شيطان نزديك كنند. اگر جاذبه شهوت و نفس اماره نباشد، در طول اين ماه با عظمت، هيچ گناهى صورت نمى گرفت. اكنون با استفاده از روايات ديگر مى توان پى برد كه چه چيزى اين زنجيرها را كه مظهر لطف خداوند است از هم مى گسلد و پاره مى كند.

البته در اين موضوع روايت خاصى ديده نشده است، اما بعضى از اصحاب معصومين عليهم‌السلام ، از روايات آن بزرگواران استفاده ها و تفسيرهايى در اين باب دارند. به عنوان مثال: على بن ابراهيم قمى رضي‌الله‌عنه (٩٣) كه از اصحاب امام رضا و امام جواد عليهما‌السلام و احتمالاً امام هادى عليه‌السلام نيز هست و از سوى ديگر استاد كلينى (٩٤) است در تفسيرى آورده: از جمله اسبابى كه اين بندها را از شيطان باز مى كند و به او قدرت تسلط دوباره مى دهد، ریا، عُجب و عدم پرداخت خمس و زكات است. آنچه كه از مجموع اين روايت ها استفاده مى شود اين است كه، ماه رمضان يك ماه ويژه و استثنايى است.

شايد اين سؤال مطرح شود كه خداوند چرا شيطان را خلق كرد. آيا اين موجود عجيب را خلق كرده كه گاهى او را به بند كشد و گاهى آزادش كند. حقيقيت اين است كه خداوند شيطان را براى امتحان انسان خلق كرده است، اما در ماه مبارك رمضان، انسان ها را از اين امتحان معاف داشته و بركاتى را بدون زحمت و تلاش به آنها ارزانى مى دارد.

# حكايت زنجيرهاى شيطان

شخصى خدمت شيخ انصارى رسيد و گفت: شيطان را در عالم خواب، به همراه طناب ها و زنجيرها و ريسمانهاى زيادى ديدم، از او پرسيدم اينها چيست؟ گفت اينها ابزار كار من است و با آنها انسان ها را به سوى خود مى كشانم. بعضى را با زنجير، بعضى را با طناب و بعضى را با اين ريسمانهاى نازك. آنهايى كه در صدد مقاومت در درستكارى هستند، با اين طناب هاى محكم و ضخيم به سوى خود مى كشم و انسان هاى ضعيف را با اين ريسمانهاى نازك. زنجير پاره پاره اى در دستش ديدم، پرسيدم اين زنجير پاره پاره چيست؟ گفت اين زنجير را براى جذب شيخ انصارى (٩٥) بر گردن او انداختم ولى او مقاومت كرد و زنجير پاره شد.

يك لطيفه نيز اين جا نقل شده كه شايد جزو داستان نباشد و آن اين كه، همين شخص از شيطان پرسيده بود مرا با كدام يك از اينها به بند مى كشى؟ شيطان پاسخ داده بود تو نيازى به طناب و ريسمان ندارى و با يك اشاره به سوى من مى آيى.

انسان تا زنده است، فرصت دارد كه با نفس اَمّاره و شيطان مبارزه كند و خويشتن را محفوظ دارد. هنگامى كه مرگ فرا رسيد، گريه و زارى و ندامت، هيچ فايده اى ندارد.

# ترس از گناه

[يا أباذر]، إنّ المؤمن ليرى ذنبه كأنّه تحت صخرة يخاف أن تقع عليه، وإنّ الكافر ليرى ذنبه كأنّه ذباب مرَّ على أنفه.

اى ابوذر، گناه در نظر مؤمن، بسان سنگ بزرگى است كه بالاى سر او قرار دارد و هر لحظه ممكن است بر سر او بيفتد، اما در نظر كافر، همچون مگسى است كه از نوك بينيش عبور كرده باشد.

تفاوت مؤمن و كافر در برخورد با گناه، اين است كه، كافر اساساً به گناهان خود، اهميت نمى دهد و خوف و هراسى از اعمال خود به دل راه نمى دهد، اما مؤمن به هنگام ارتكاب گناه، اگر چه زمان آن گذشته باشد، دائماً منتظر عواقب ظاهرى يا باطنى كردار خويش است و در اضطرابى كُشنده به سر مى برد و به هيچ وجه وقوع يك اتفاق بد، كه پاسخ تكوينى گناه باشد را بعيد نمى داند.

هرچه ايمان انسان بيشتر باشد اين ترس در وجود او بيشتر است. شخصى را تصور كنيد كه در كوهستان، زير سنگى قرار گرفته كه احتمال سقوط دارد، حتى اگر اين احتمال ضعيف هم باشد او را رنج مى دهد و آسايش او را سلب مى كند.

آيا شخصى كه در چنين شرايطى گرفتار شده است مى تواند بخوابد؟ مى تواند از خوردن غذا لذت ببرد؟ او چه حال و روزى خواهد داشت؟

اگر احتمال سقوط سنگ، چهار يا پنج درصد هم باشد، باز آسايش از او سلب خواهد شد، و مرتب نگاه مى كند تا مبادا كه سنگ بر سر وى سقوط كند، با اين كه اين نگاه كردن هيچ تأثيرى در سقوط يا عدم سقوط سنگ نخواهد داشت. حضرت، در اينجا مثالى زده اند تا ملاكى باشد براى اين كه انسان بتواند خود را آزمايش كند و اندازه نزديكى خويش را به جوهره ايمان بفهمد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اوّل اين عبارت، از حرف «انّ» استفاده فرموده اند و سپس از «لام» براى تأكيد بيشتر استفاده كرده اند. گرچه اين جمله بدون «انّ» و «لام» مفهوم خود را مى رساند، اما پيامبر به خاطر اهميتى كه براى اين سخن قايل هستند، دوبار از ابزار تأكيد استفاده مى نمايند تا شباهت زياد مورد مثال به موضوع بحث معلوم گردد. بنابراين، گناهكار نيز با اضطراب نمى تواند تغييرى درگناهى كه مرتكب شده است ايجاد كند، اضطراب مؤمن و عدم اضطراب كافر نسبت به گناهى كه در گذشته واقع شده است، هيچ گونه تأثيرى نخواهد داشت، اما با اين حال، اضطراب گريبان مؤمن را خواهد گرفت. هر كس بايد به نفس خويش رجوع كند و ببيند آيا ارتكاب گناه در وجود او لرزه و اضطراب ايجاد مى كند يا نه، آيا به راحتى مى تواند از كنار گناه بگذرد يا نه؟

# كافر و گناه

قسمت دوم اين عبارت، پيرامون حالت كافر نسبت به گناه است. در اين جا ابتدا بايد به اين مطلب پرداخت كه كافر نيز گناه مرتكب مى شود، چرا كه اول، كافر واقعى نيز بعضى كارها و مسائل برايش قبيح و گناه محسوب مى شود. ثانى، كفر نيز مانند ايمان داراى مراتب تشكيكى است. گاهى مسلمانانى كه از حيث تكليفى در دايره اسلام قرار مى گيرند نيز در برخى از احاديث اخلاقى، كافر شناخته شده اند. به عبارت ديگر لازم نيست كه هميشه كفر را به معناى انكار وحدانيت يا انكار وجود خدا دانست. خداوند در قرآن، كسانى كه مسلمان هستند و شهادتين را بر زبان جارى كرده اند و نماز و روزه نيز برپا مى دارند و اهل خمس و زكات هم هستند وخلاصه تمامى شرايط مسلمانى را دارند، اما بدون عذر و بهانه فريضه حج را به جا نمى آورند، كافر دانسته است. (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِىٌّ عَنِ الْعَــلَمِينَ) (٩٦) ؛ و براى خدا، حج آن خانه، بر عهده مردم است؛ [البته بر] كسى كه بتواند به سوى آن راه يابد. و هركه كفر ورزد، يقيناً خداوند از جهانيان بى نياز است.»

اگر با دقت به اين بيان توجه كنيم معلوم مى شود، تصور عدم ترس از گناه، تصديق كافر بودن شخص را به دنبال خواهد داشت؛ چرا كه اگر شناخت صحيحى از خدا در ذهن شكل گرفته باشد، ارتكاب گناه، به ناچار هراس و اضطراب ايجاد خواهد كرد. حال، انسان مى تواند نفس خود را به گونه اى پرورش دهد كه اين هراس از گناه در وى هميشه زنده و باقى بماند و يا طورى روزگار و ايام را بگذراند كه هيچ اضطراب و دلهره اى برايش پيش نيايد. نفس آدمى بر خلاف بدن او قابليت هاى متضاد و متفاوتى دارد و توانايى هاى او مانند بدن و قابليت هاى جسمانى وى محدود نيست. چشم انسان هر چند قوى و پرتوان باشد، يك نوشته اگر از فاصله متعارف دورتر شود، نمى تواند بخواند. نزديك شدن نوشته به چشم نيز تا حد و اندازه اى قابل تحمل است، قوى ترين چشم نيز نمى تواند يك نوشته را از فاصله يك يا دو سانتى متر بخواند. اين محدوديت ها، تفاوت اساسى جسم انسان با روح اوست؛ نفس چنين محدوديتى ندارد و نسبت وابستگى آن به شرايط و محيط نيز زياد نيست. توانايى انسان در امور نفسانى چه در جهت مثبت و چه در جهت منفى، گاه بى انتها و نامحدود مى شود. نفس، هم در شقاوت و هم در سعادت، وسعت زيادى براى حركت و رشد و تكامل يا سقوط و انحطاط دارد.

همه انسانها مى توانند تا جايى به شناخت واقعى خداوند بپردازند و از حلقه كفر و جهل دور شوند كه يك خطاى كوچك بر كشور وجودشان لرزه افكند، يا به اندازه اى از خدا فاصله گيرند كه قتل و خون ريزى و حتى كشتن اولياى خدا نيز برايشان ميسور و ممكن باشد. در روايات آمده است كه گاه حساسيت انسان به گناه آن قدر زياد مى شود كه ممكن است، پس از بيست سال از ارتكاب آن، هنوز هم رنج بكشد و توبه نمايد و خدا نيز در اين حال گناه او را خواهد بخشيد.

# داستان زن پاكدامن و جوان فاسق

امام سجاد عليه‌السلام حكايت مفصلى نقل فرموده اند (٩٧) كه خلاصه آن اين است:

عده اى باكشتى مسافرت مى كردند، ناگهان دريا طوفانى شد و كشتى و تمامى سرنشينان آن غرق شدند، به جز يك زن جوان كه به وسيله يك تخته خود را از طوفان نجات داد و به جزيره اى بزرگ و پر جمعيت رسانيد.

در جزيره، جوان فاسقى بر حسب اتفاق با آن زن برخورد كرد. با ديدن زن جوان، ميل شهوانيش تحريك شد و [چون آن زن بسيار زيبا بود] از او پرسيد انسانى يا جن؟

زن، خسته و ترسيده از حادثه اى كه بر او و همراهانش گذشته بود پاسخ داد انسان هستم. جوان به قصد انجام زنا به او نزديك شد. ناگهان ديد، زن به شدت مى لرزد. از او پرسيد چرا بدنت مى لرزد؟ زن گفت مى ترسم. جوان گفت از چه كسى مى ترسى؟ غير از من و تو كه كسى در اين جا نيست.

زن به آسمان اشاره كرد و گفت از خداوند متعال مى ترسم. در اين هنگام، جوان منقلب شد. «الكلام إذا خرج من القلب، وقع على القلب (٩٨) ؛ سخن كه از دل برآيد، لاجرم بر دل نشيند».

كلام زن، در او اثر كرد. بالاخره دست از زن كشيد و در حالى كه او را ترك مى كرد گفت: تو بدون آن كه گناهى مرتكب شوى، تا اين حد ترسيدى، پس واى به حال من كه گناه كار هستم و مى خواستم به تو دست درازى كنم! جرقه هاى معرفت در وجود مردى كه تا ديروز لااُبالى بود، شعله ور گرديد و توبه كرد.

در راه بازگشت به راهبى برخورد. باهم همراه شدند. راهب كه از سوزندگى آفتاب به ستوه آمده بود. خطاب به جوان گفت: بيا دعا كنيم، تا خدا ابرى برايمان بفرستد تا زير سايه آن، راهمان را ادامه دهيم.

جوان كه از كردار خود شرمنده و خجل بود، پاسخ داد: من آلوده ام و دعايم فايده اى ندارد، از آن گذشته روى دعا كردن ندارم و در مقابل خدا شرمنده هستم. راهب گفت: پس من دعا مى كنم و تو فقط آمين بگو. راهب رو به آسمان كرد و گفت: خداوند، ما بنده هاى تو هستيم، ابرى برايمان بفرست كه از اين آفتاب سوزان نجات يابيم.

جوان نيز آمين گفت، ناگهان ابرى پيدا شد و بالاى سر آن دو نفر قرار گرفت. آنها نيز در پناه سايه ابر به راه خود ادامه دادند تا به يك دو راهى رسيدند كه در آن جا راهشان از همديگر جدا مى شد. با هم خداحافظى كردند، جوان به سويى رفت و راهب به سوى ديگر، اما ابر به همراه جوان حركت كرد و راهب زير آفتاب ماند.

راهب فهميد آنچه باعث آمدن ابر شد، آمين جوان بوده است، نزد او آمد و پرسيد تو كه هستى كه خدا اين مقام را به تو داده است؟ او هم جريان خويش را تعريف كرد. راهب گفت: خدا اين مقام را به جهت توبه و خوف از معصيت خدا، به تو عنايت كرده است.

خداوند اين گونه بر بندگان گناه كار خويش منّت مى نهد و به آنها ترحم مى كند، ارتباطى را كه به واسطه سال ها گناه و عصيان قطع شده بود، با يك توبه چند ثانيه اى وصل مى نمايد و بنده عاصى را به درگاه خويش راه مى دهد.

# حكايت

دو نفر با يكديگر به مجلسى رفته بودند، ناگهان يكى از آنها با حالت خداحافظى به همراهش اشاره اى كرده و مجلس را ترك نمود، دوستش فكر كرد مشكلى برايش پيش آمده، در نتيجه بعد از مجلس او را ديد و از او پرسيد چرا مجلس را نيمه كاره ترك كردى، در جواب گفت من با فلان شخص كه در آن مجلس بود مشكلى داشتم، احتمال دادم بين مجلس آبرو ريزى كند به همين خاطر مجلس را ترك كردم.

احتمال و ترس از آبرو ريزى، او را چنين مضطرب كرده بود كه وادار به ترك مجلس شد. شايد هرگز اتفاقى برايش نمى افتاد، شايد شخص مقابل وى اصلاً چيزى به رويش نمى آورد، اما همان احتمال، هر اندازه هم كه ضعيف باشد، او را وادار به ترك مجلس كرد. اكنون بايد ديدكه اين حالت هراس و واهمه از آبروريزى تا چه حد براى انسان در مقابل خداوند وجود دارد.

# گنجينه هاى گرانبها

آيات قرآن و متون مذهبى، اعم از احاديث نبوى و ديگر سخنان معصومين عليهم‌السلام ، براى زندگى دنيايى و اُخروى انسان ها، گنجينه هاى گران بها و بى مانندى هستند كه با به كارگيرى آنها آدمى مى تواند راه درست و سالمى را براى حركت و زندگى بيابد. اگر درست به مسئله فكر شود، بى ارزشى گنج هاى عظيم طلا و جواهر، در مقابل سخنان حكيمانه خدا و معصومين عليهم‌السلام براى همه معلوم مى گردد.

اين معارف و راه هاى روشن و منور تا ابد به كار انسان مى آيد. آيا اين ثروت و دارايى با گنج هاى ظاهرى و پر زرق و برق قابل مقايسه اند؟

انسان داراى دو بُعد روحانى و جسمانى است و هريك از اين دو جنبه وجودى انسان، امراض و آفاتى دارند. امراض جسمى و روحى انسان با استفاده از اين گنجينه ها قابل علاج هستند. اگر به هر كدام از اين سخنان، درست دقت شود، نصيحت، سفارش يا درسى مفيد و كارا وجود دارد كه آدمى با به كار گرفتن هركدام از آنها مى تواند زندگى دنيوى و اُخروى خود را اصلاح كند. قرآن و احاديث، براى آدمى حكم طبيب و دارو را دارند.

# ابن ابى الحديد و نهج البلاغه

اميرمؤمنان عليه‌السلام ، خطبه اى مهم و خواندنى دارند كه مى تواند بهترين درس عبرت براى انسان ها باشد، «شريف رضى» اين خطبه مهم و گرانقدر را در نهج البلاغه (٩٩) ذكر كرده است. ابن ابى الحديد (١٠٠) نيز در شرح نهج البلاغه (١٠١) با توجه و عنايت ويژه اى از اين خطبه ياد كرده و گفته است: «از پنجاه سال پيش تا كنون، من شايد بيش از هزار بار اين خطبه را خوانده ام و هر بار برايم منافع و فوايدى داشته است».

ابتدا بايد به شخصيت علمى ابن ابى الحديد نگريست تا اهميت سخنان او در اين باب فهميده شود. ابن ابى الحديد از شيوخ و اساتيد پدر علامه حلّى بوده و نهج البلاغه رامفصل شرح كرده است. از سوى ديگر در شرح خود علاوه بر محتويات نهج البلاغه، برخى از سخنان حضرت امير عليه‌السلام را كه توسط شريف رضى (١٠٢) در نهج البلاغه نيامده به مناسبت هاى مختلف آورده است. چرا كه نهج البلاغه تمامى سخنان حضرت امير را در برندارد و سيد رضى گفته است، اين مجموعه را از بين سخنان آن حضرت جمع آورى نموده است. اكنون چنين محقق و دانشمندى كه در طول عمر خود در راه كسب دانش بسيار كوشيده است و احاديث وسخنان بسيارى شنيده است و در فهم سخنان حضرت على عليه‌السلام به منزلت خاصى رسيده، گفته است پس از هزار بار خواندن اين خطبه كه پيرامون آخرت و مرگ است، باز هم كلام، تازه مانده است و اين خطبه برايم خواندنى است. «هر بار كه خواندمش، تأثيرى بر من گذاشت، غير از تأثيرى كه مرتبه قبل در من گذاشته بود و اين در حالى است كه من درباره آخرت شعرها خوانده ام و صفحات بسيارى از كتاب ها را با درك و فهم از نظر گذرانده ام». سپس ابن ابى الحديد از خود سؤال مى كند كه اين تأثير شگرف و بى مانند، معلول چيست و جوهره اش كدام است؟ و به خود پاسخ مى دهد «اين تأثير بى مانند يا به خاطر اخلاص نامحدود گوينده است كه ناخودآگاه بر خواننده تأثيرى نامحدود مى گذارد و يا ناشى از ضعف خواننده در مقايسه با گوينده است».

حضرت امير عليه‌السلام در ابتداى اين خطبه آياتى از قرآن را قرائت مى فرمايند:

(أَلْهَــكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ) (١٠٣) ؛ «تفاخر به بيشتر داشتن، شما را غافل داشت؛ تا كارتان [و پايتان] به گورستان رسيد.»

سپس، مى فرمايد:

ياله مراماً ما أبعده و زوراً ما أغفله! و خطراً ما أفظعه! لقد إستَخْلَوا منهم أيّ مُدّكر، وتناوَشوهم من مكان بعيد أفَبِمصارعِ آبائهم يفخرون!... أم بِعَديدِ الهَلكى يتكاثَرون! و لأن يكونوا عِبَر، أحق من أن يكونوا مفتخراً ... (١٠٤) . شگفت، چه مقصد دورى و چه ديدار كنندگان غافلى، و چه كار بزرگ سهمگينى! جاى رفتگان را كه نقطه عبرت است آنان تُهى پنداشتند، و چه پند و عبرتى! به رفتگان پوسيده در خاك كه از آنان دور هستند به تفاخر برخاستند! آيا به گورهاى پدران خود مى نازيد؟ يا به شمار كسان بسيارى كه هلاك شده اند؟ مى خواهند كه آن پيكرهاى بى جان و بى جنبش باز گردند. مُردگان اگر مايه عبرت باشند بهتر از آن است كه وسيله مفاخرت به حساب آيند.

و در قسمت ديگرى مى فرمايد:

الذين كانت لهم مَقاومُ العزّ، و حَلَباتُ الفخر، مُلُوكاً و سوق، سَلَكو فى بُطُون البرزخ سبيلاً؛ كسانى كه داراى عزت پايدار و درجات والاى افتخار بودند، چه پادشاه و چه رعيت، سرانجام به لايه هاى برزخ فرو رفتند.

# عبرت بردن از قبرستان

به راستى كه اگر آدمى با توجه از قبرستان ديدن كند، درس ها و عبرت هاى زيادى نصيبش خواهد شد و در كنار آن اگر با معارفى چون اين خطبه گرانقدر مولاى متقيان آشنا باشد، آن وقت است كه غرور و تكبر كم مى شود و بيشتر به فكر آخرت خواهد بود.

از سوى ديگر حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: بر فرض كه افتخار به اموات خوب باشد؛ اما عبرت آموزى از سرنوشت آنان بهتر است. به جاى آن كه به گذشته آنان افتخار شود، بهتر است از حال امروزشان عبرت گرفت. با اين عبرت هاست كه انسان، ديگر نمى تواند به راحتى از يك گناه كوچك درگذرد بلكه آن را مايه خطر و اضطراب مى داند و با ارتكاب آن دلهره و دلواپسى سراسر وجودش را در بر مى گيرد؛ و هميشه از آن مى ترسد كه مبادا بخشوده نشدن يك گناه مانند سنگ بزرگى باشد كه باعث هلاكت او شود.

# دعاى شيخ عباس تربتى

مرحوم شيخ عباس قمى (١٠٥) و مرحوم شيخ عباس تربتى (١٠٦) پدر مرحوم راشد واعظ (١٠٧) ، هر دو انسان هاى والا و كم نظيرى بودند؛ هر دوى آن بزرگواران منبر مى رفتند و موعظه مى كردند. افرادى كه پاى منبر اين دو بزرگوار حاضر مى شدند، سخنان آنها در وجودشان تأثير مى گذاشت.

روزى مرحوم شيخ عباس قمى در مسجد گوهرشاد به منبر رفته بودند و جمعيت حاضر در مسجد به سخنان ايشان گوش مى دادند كه شيخ عباس تربتى وارد مجلس شدند، با ورود ايشان، شيخ عباس قمى سخنان خود را قطع كرده و گفتند: «فيض حاضر شد و من پايين مى آيم.» (تا همه از شيخ عباس تربتى استفاده كنيم) .

شيخ عباس تربتى در جواب گفت: من آمده ام از شما استفاده كنم. اما با اصرار مرحوم قمى روبرو مى شود و به منبر مى رود. روى پله اول منبر مى نشيند، رو به مردم كرده و مى گويد شما موعظه هاى شيخ عباس قمى را شنيده ايد و من ديگر شما را معطل نمى كنم.

نگاهى به جمعيت مى كند و مى گويد: شما پيرمردها و بزرگان هم سن و سال من، خيلى چيزها بلد هستيد و من نمى دانم چه بگويم كه شماها بلد نباشيد، بچه هايى كه در مجلس حضور دارند بيايند جلوى مجلس بنشينند.

بچه ها جمع شدند و جلوى منبر نشستند. گفت: من با آقايان كارى ندارم و با شما بچه هاى معصوم كار دارم، من به شهر مشهد آمده ام تا استفاده اى ببرم و بهره اى نصيبم گردد. با پايين آمدن شيخ عباس قمى از منبر، من بهره اى نبردم و چيزى نصيبم نشد، شايد از شما كودكان كه پرونده سفيد داريد و برايتان گناهى نوشته نشده بهره اى ببرم زيرا «رفع القلم عن الصّبى حتّى يحتلم (١٠٨) ؛ چيزى در پرونده كودك نوشته نمى شود تا وقتى كه بالغ شود.» پس من دعا مى كنم، شما هم آمين بگوئيد و از خدا بخواهيد مستجاب كند و بپذيرد.

گفت: «خدایا، ما معصوم نيستيم، اما نمى خواستيم گناه مرتكب شويم و تصميم مخالفت با تو را نداشتيم؛ ولى درگناه افتاديم، هر كسى مخالفت هايى انجام داده، نمى دانيم كداميك از آنها مورد غضب تو واقع شده و از كداميك گذشته اى. خداىا، اين بچه ها معصيتى نكرده اند، دعايشان را بپذير و ما را بيامرز».

همه بچه ها «الهى آمين» گفتند، مجلس منقلب شد و حال و هواى آن عوض شد و همه از آن بهره مند شدند.

به راستى اينها از دل صحبت مى كردند و به همين علت سخنانشان بر قلب ها تأثير مى گذارد.

# مؤمن چگونه بايد باشد

يا أباذر، إنّ نفس المؤمن اَشدّ إرتكاضاً من الخطيئة من العصفور حين يقذف به فى شركِه.

اى ابوذر، نفس مؤمن به هنگام ارتكاب گناه، دچار اضطرابى مى شود كه بسيار شديدتر از اضطراب گنجشكى است كه در تله و دام [صياد] گرفتار شده است.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين قسمت از نصايح گهربارشان به ابوذر، و در ادامه مطلب گذشته پيرامون ترس از گناه، با يك مثال زيباى ديگر به حالت مؤمن، هنگام ارتكاب خطا اشاره مى كنند.

آن حضرت در اين حديث مى فرمايند: دل مؤمن در وقت گناه، بيشتر از دل گنجشكى كه در تله و دام گرفتار شده است، مى لرزد.

كلمه «ارتكاضاً» در ميان لغت هاى ديگر، كلمه اى غريب و قليل الاستعمال است. اين كلمه در متون روايى بسيار كم مورد استفاده قرار گرفته است. «ارتكاض» به معناى اضطراب است، اما اضطراب، مراتب و درجاتى دارد.

«ارتكاض» بالاترين درجه اضطراب است و در هر نوع اضطراب و دلهره اى استفاده نمى شود. به عنوان مثال، اگر به شخص آبرودار و با شخصيتى تهمت فحاشى بزنند، ناراحت مى شود و دلهره و اضطراب گريبانش را مى گيرد، در اين مرحله از اضطراب براى او ارتكاض پيش نمى آيد؛ اما گاهى به چنين شخصى تهمت فسق و فجور مى زنند، اضطرابى كه اين بار برايش پيش مى آيد، مصداق صحيح «ارتكاض» است. دلهره و اضطراب اين انسان آبرودار، نهايت اضطراب است و گاه ممكن است به مهاجرت وى از شهر يا كشورى بينجامد. پس اضطراب بنابر قول علما معنايى مشكك و داراى مراتب است.

# ارتباط ارتكاض و ارتكاب

مسئله ظريف ديگرى كه در اين حديث شريف وجود دارد اين است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارتكاب خطا را براى حصول ارتكاض در قلب مؤمن كافى مى داند، يعنى مؤمن واقعى را كسى دانسته اند كه به هنگام بروز يك خطا (و نه حتماً يك گناه و معصيت) ، در وجودش لرزه اى پديد مى آيد كه به شديدترين صورت در اثر آن مضطرب مى گردد.

آرى، در اين جا كلمه «ذنب» (معصيت) نيامده است، بلكه كلمه «خطيئة» آمده كه بعضاً به معناى لغزش و گناه ناخواسته است. اين در حالى است كه هميشه بايد متوجه بود كه انتخاب كلمه ها و ريشه هاى خاص در احاديث از سوى معصومين عليهم‌السلام بسيار مورد توجه و دقت ايشان بوده است. معصومين عليهم‌السلام هيچ گاه درگفتارهاى خود به انتخاب كلمات مترادف يا نزديك به هم دست نزده اند مگر آن كه عنايتى ويژه به معناى آن كلمه داشته باشند. بنابراين، هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازكلمه «معصيت» استفاده نمى كنند و از ريشه خطا و كلمه «خطيئة» استفاده مى كنند، كاملاً در صدد بيان مراتب خاصى بوده اند. بنابراين، استفاده ايشان از كلمه «ارتكاض» در اين جمله، هدفمند بوده است. اين بلاغت پيامبر است كه براى نشان دادن اهميت مطلب و درجه آن، از يك كلمه نادر و غريب استفاده مى كند وگرنه مى توانست براى آسان شدن كلام، و روان تر شدن آن از عبارت «اشدّ اضطراباً» استفاده كند.

ظرافت ديگرى كه در اين حديث وجود دارد، انتخاب عصفور (گنجشك) است. مسلماً براى كبوتر و حيوانات و حتّى براى انسانى كه در دام افتاده، اضطراب پيش مى آيد؛ اما شدت اضطراب گنجشك بيشتر است. هنگامى كه گنجشك در دام گرفتار مى شود، ديگر آب و غذا نمى خورد و تا قدرت در بدن دارد، خود را به اين طرف و آن طرف مى كوبد تا بلكه رهايى يابد.

# كوچك شمردن گناه

اضطراب از گناه، در ميان انسان هاى مختلف درجات مختلفى نيز دارد. گاهى به كسى مى گويند چرا گناه مى كنى، او پاسخ مى دهد؛ ما كه گناهان بزرگى مرتكب نمى شويم، پس بگذار اين معاصى صغير، گناه ما به درگاه حق باشد.

اين تفكر و محاسبه غلط، همان كوچك شمردن گناه است كه در روايت از آن به «ذنوب لا تغفر؛ گناهان نابخشودنى» تعبير شده است همانگونه كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: «إتّقوا المحقّرات من الذنوب فإنّها لاتُغفر (١٠٩) ؛ از گناهان خُرد بپرهيزيد كه آمرزيده نخواهد شد».

# اضطراب شرط اوّل ايمان

بنابراين، شرط اول ايمان، اضطراب در هنگام گناه است. كسى كه تمام روز خود را به ارتكاب گناه و معاصى گذرانده و شب با آرامش و بدون هيچ دلهره اى تا به صبح مى خوابد، از دايره ايمان خارج است. همين شخص اگر بشنود كه قرار است يكى از نزديكانش يا خودش را بازداشت كنند، آيا مى تواند شب را با آرامش و راحتى سپرى نمايد؟ آيا ديگر خواب برايش معنا خواهد داشت؟ پس آرامش او در مقابل اين همه گناه به اين علت است كه از شناخت عظمت خدا، محروم و از دايره ايمان خارج است.

انسان بايد مضطرب بودن به هنگام ارتكاب معاصى را در خود زنده نگه دارد و سعى كند با تمرين و ممارست به اين درجه از ايمان برسد. انسان هاى والا و بزرگى كه اين گونه اند، اندك، اندك با مواظبت از نفس خويش به اين درجه از ايمان رسيده اند. البته، به دست آوردن اين صفت پسنديده به معناى ترويج رهبانيت و انزوا نيست و حصول اين حالت نبايد موجب گردد كه انسان از جامعه بشرى فاصله بگيرد، چرا كه در ميان مردم بودن از فضايل و مستحبات است و گاهى رنگ و لعاب وجوب به خود مى گيرد. به عنوان مثال انجامِ امر به معروف و نهى از منكر، متوقف برحضور در ميان مردم است. انسان مؤمن بايد در جمع مردم حضور يابد با رفتار و گفتار و كردار و نوع زندگى خويش، «معروف» را تحقق بخشيده و «منكر» را معرفى نمايد تا مردم از آن فاصله گيرند، در بين مردم بودن مؤمن، باعث مى شود كه كمالات اكتسابى خود را براى آنان به نمايش گذارده و خود نيز در اين كوره انسانى آبديده شود.

# تربيت نفس

همان طور كه گفته شد، براى رسيدن به كمال، زحمت و تحمل لازم است و از سوى ديگر بايد، به گونه اى مواظب نفس بود كه در لحظه بروز خط، مضطرب و پشيمان شد. انسان بايد خود در اين مسئله تمرين كند و نفس خويش را به گونه اى عادت داده و بار آورد كه در حين ارتكاب يك اشتباه، مانند يك گنجشكِ به دام افتاده باشد. با حفظ اين خُلق و خُو، انسان به درجه اى از ايمان مى رسد كه خداوند متعال او را اين گونه معرفى مى كند:

(وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَـحِشَةً أَوْظَـلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ) (١١٠) ؛ «آنان كه چون كار زشتى كنند، يا بر خود ستم روا دارند، خدا را به ياد مى آورند و براى گناهانشان آمرزش مى خواهند ـ و چه كسى جز خدا گناهان را مى آمرزد؟ ـ و بر آنچه مرتكب شده اند، با آنكه مى دانند [كه گناه است] پافشارى نمى كنند.»

انسان در مقابل گناه، درجات مختلفى دارد، گاهى مرتكب معصيتى مى شود و بدون توبه كردن از كنار آن مى گذرد و گاهى با ذكر «أستغفرالله ربى وأتوب إليه» توبه مى كند. در مرتبه بالاتر، علاوه بر توبه اى كه ذكر آن بر زبانش مى گذرد، در خلوت دل و در قلب خود نيز توبه مى كند و با خود عهد مى بندد كه ديگر مرتكب آن عمل نگردد؛ اما بالاترين مرتبه اين است كه بعد از انجام توبه كامل، تازه اضطراب مذكور سراسر وجودش را بگيرد و آزارش دهد. اين گونه نيست كه توبه و حتى قبول آن از سوى خداوند، تمامى آثار تكوينى گناه را از بين ببرد. هراس از ماندگارى آثارِ گناه است كه مؤمن واقعى رامضطرب مى كند و آزارش مى دهد.

وجود مؤمن درست مانند آن كاسه چينى است كه پس از ترك خوردن، آن را بند مى زنند و به هم مى چسبانند. كاسه، در ظاهر سالم است و آب و غذا را به درستى در خود نگاه مى دارد. حتى قطره اى از لابه لاى ترك بند خورده نشت نمى كند، اما على رغم همه اين اوصاف، هيچ گاه اين كاسه مانند كاسه سالم نمى شود. داغ اين ترك در كاسه دل تا ابد در وجود مؤمن خواهد ماند. ايمان، ديگر جايى براى لذت ازگناه و خشنودى از خطا نمى گذارد.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: «اگر آنچه را كه رفتگان و مردگان بعد از مرگ خود مى بينند، حيوانات اهلى و حلال گوشت مانند گاو و گوسفند و شتر مى ديدند، ديگر يك حيوان چاق و فربه و گوشتى براى خوردن باقى نمى ماند». يعنى از هيبت آنچه در آن عالم جريان دارد، تمام گوشت ها و چربى هاى آنها آب مى شد و چاقى ها و فربهى ها به لاغرى و نحيفى تبديل مى گرديد. اكنون بايد متوجه بود كه اين رفتن به آن سوى مرز و ديدن چيزهايى كه فعلاً ديده نمى شود، براى هيچ كدام از انسان ها چيز غريب و بعيدى نيست. اين سرنوشت همگان است.

هر سال كه مى گذرد، عده قابل توجهى كه سال هاى پيش و حتى روزهاى پيش حضور داشتند، اكنون در دنيا نيستند، جاى خالى هر يك از آنان، پيامى است براى ديگران و نشانه اى است كه آمدن آن روز را به ديگران هشدار مى دهد.

تمام اين هشدارها، تنبيه ها و مواعظ اخلاقى، چيزهايى هستند كه گوش مى شنود و زبان مى گويد؛ اما اساس آن نياز به توجه ومواظبت واقعى دارد.

# شب قدر

(١١١)

بنابر روايتى، شب نوزدهم ماه مبارك رمضان «شب تقدير» و شب بيست و يكم «شب قضا» و شب بيست و سوم آن «شب ابرام» است. اين شب ها همگى شب قدر هستند؛ اما علاوه بر اين كه هر سه از حيث شب قدر بودن مانند هم هستند، هر كدام خصوصيات و ويژگى هايى هم دارند كه به واسطه آن از يكديگر متمايز مى گردند.

مطابق روايت، شب نوزدهم ماه مبارك رمضان، شب تقدير، يعنى شب معلوم شدن اندازه و چهار چوب كمّى زندگى انسان هاست. ساختار و نوع زندگى آنها از حيث خوشى و ناخوشى، سعادت و شقاوت، معصيت و اطاعت، فقر و غنا، سلامت و مريضى و مشكلات و راحتى ها در چنين شبى معلوم مى گردد. هنگامى كه شب نوزدهم گذشت و فجر طلوع كرد، ساختار زندگى آنها معين و معلوم شده و يا به عبارت ديگر مقدر شده است. هم چنين در آن دم، تقدير آدمى از حيث كارهايى كه انجام خواهد داد و يا مراتب و مراحلى كه به آنها خواهد رسيد معلوم مى گردد. به عنوان نمونه: در اين شب معلوم خواهد شد كه چه كسانى جزو «اشدّ ارتكاضاً من الخطيئة» خواهند بود.

پس از مرحله «تقدير» كه در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان انجام مى شود، در شب بيست و يكم، هر آنچه براى آدمى معلوم و محتوم ومقدّر گشته است، «تثبيت» مى شود، يعنى تقدير كه از پيش معلوم شده، به مرحله حتميت در وادى عمل مى رسد. مانند هنگامى كه قاضى پرونده را مى خواند و حق را به يكى از طرفين دعوا مى دهد؛ اما صدور حكم قطعى را به وقتى ديگر موكول مى كند. اگر در همان لحظه، از مضمون حكمى كه هنوز صادر نكرده بپرسند به اطلاع سؤال كننده مى رساند؛ اما نفس صدور و اعلام حكم قطعى را به وقت ديگرى موكول مى كند.

شب بيست و سوم، شب «ابرام» است. ابرام در لغت به معناى پيچيدن طناب بعد از كنار هم گذاشتن رشته هاى آن است. ابرام، يعنى محكم كردن حكمى كه حتمى است. حكمى كه صادر شده است، در شب بيست و سوم حتمى و بدون بازگشت مى شود.گرچه مطابق مضمون روايت، در همان ابرام كه مرحله حتمى شدن احكام صادره است نيز امكان تبديل و تغيير به واسطه اراده الهى وجود دارد. به عبارت ديگر، اين ابرام و حتميت و محدود ماندن بركات و فيوضات، در واقع از جانب ماست نه از سوى خداوند متعال.

ماه مبارك رمضان، شب هاى قدر و وقت هاى ديگر به همين مسئله اختصاص داده شده اند، انسان بايد از اين وقت هاى مخصوص كه مانند فرصت هاى طلايى در اختيار او قرار مى گيرد، كمال استفاده را بكند. ائمه معصومين عليهم‌السلام هم بسيار مقيد بوده اند كه فوايد زمان ها و وقت هاى مخصوص را به عموم مردم يادآورى كنند. در متون ادعيه، صدها دعا وجود دارد كه يا توسط معصومين و در وقت هاى خاص خوانده مى شده و يا خواندن آن تعليم و سفارش مى شده، همان دعاهاى مخصوصى كه براى ماه مبارك رمضان ، اعياد مذهبى و مراسم گوناگون، در وقت هاى مخصوص انجام مى پذيرد.

آرى، وقت و موسم براى بهره گيرى از فيوضات الهى بسيار مهم و كارساز است، گرچه بعد ازماه رمضان هم، خدا، همان خداست و رحمتش هم همان رحمت؛ اما خصوصياتى كه در موسم برخى از امور قرار دارد، موجب ويژگى هايى مى شود كه در غير آن موسم وجود ندارد. درست مثل موسم كِشت و زراعت كه اگر از وقت مخصوص آن بگذرد، حتى اگر ده برابر بذر روى زمين پاشيده شود، هيچ فايده اى نخواهد داشت و هيچ گاه محصولى به دست نمى آيد.

در اين باره شعر (١١٢) بسيار زيبا و ظريفى وجود دارد، كه اگر در وقت زراعت و هنگامى كه همه به زراعت مشغول هستند، زمين خود را نكاشتى، بعدها در وقت درو و هنگام جمع آورى محصول ديگران، چيزى جز حسرت و ندامت نصيب تو نخواهد شد. كسى كه در وقت مخصوص كشت، زمين خود را نكاشته است در وقت برداشت نيز چيزى جز ندامت نخواهد ديد. گاهى كسى زمين براى كشت ندارد يا توانايى تهيه وسايل را ندارد. او از عملكرد خود پشيمان نخواهد شد، چون در اصل توانايى اقدام نداشته است، اما كسى كه تمام امكانات را داشته و زمين و بذر و آب هم براى زراعت داشته؛ اما فعاليت لازم را انجام نداده و زمين كشاورزى را بدون بذر و آب رها كرده، دچار تفريط شده است.

از آن جايى كه هيچ يك از انسان ها مانند هم نيستند، وظايف آنها هم متفاوت است در روز قيامت، انسان با برادر و پدر و مادرش در يك سطح و مرحله نيست، هركس در شأن و جايگاه واقعى خود قرار دارد و در شرايطى متفاوت با ديگران است. ذره ذره امكاناتى كه در دنيا در اختيار آدمى قرار دارد و كارهايى كه انسان در ازاى امكاناتش انجام داده يا انجام نداده است، در تعيين جايگاه و شأنيت او مؤثر است. معناى «مثقال ذره» همين است. «ذره» در پهنه اين دنى، بزرگ و سرنوشت ساز مى شود. به همين دليل با يك لحظه تدبر و تعمق، ممكن است آدمى به جايى برسد كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اش بگويد «إنصرف الرجل وهو فقيه (١١٣) ؛ آن مرد رفت در حالى كه فقيه و فهميده شد».

بعضى از مقاطع زمانى نيز، در سرنوشت انسان تأثير مستقيم دارند، به عنوان نمونه، شب قدر است كه هر كسى مى تواند گوهرهايى ناب از درياى بى كران آن به دست آورد. فقط بايد دانست كه در اين شب چه بايد كرد. و قبل از ورود به اين شب چه شرايطى را بايد كسب نمود.

# وجوب عينى تزكيه نفس

شرط اول براى ورود در اين راه، تزكيه نفس است. تزكيه نفس، تنها واجبى است كه به تمام معنا عينى است، يعنى به هيچ وجه براى آن جايگزين و جانشينى پيدا نمى شود، كارى است كه تنها از دست خود انسان بر مى آيد. تزكيه نفس، عمل كاملاً شخصى و فردى است، نه كسى مى تواند نيابت آن را از سوى ديگرى بر عهده گيرد و نه مى توان جاى آن را با چيز ديگرى پر كرد. انسان بايد در راه تزكيه قدم بگذارد و به جايى برسد كه از گناه تنفر پيدا كند. نفرت از عمل قبيح و گناه، نخستين مرحله تزكيه نفس است. تزكيه نفس نيز مراحلى دارد كه به تدريج، مقام و شأن انسان را بالا مى برد و به آن جا مى رسد كه هنگام مقابله با گناه همانند گنجشكى مى شود كه در دامى گرفتار آمده و خود را براى رهايى به در و ديوار مى زند، مؤمن بايد به اين مقام دست يابد.

آرى ترس از گناه، يكى از عواملى است كه مى تواند راه را براى انسان كوتاه كند و آدمى را از قعر بدويت به اوج فقاهت برساند.

احياء و پرورش صفت عدالت در ذات خويش، يكى ديگر از عوامل رشد و تكامل واقعى انسان است، اگر انسان بتواند عدالت را چنان در خود بپروراند و جان خويش را با آن عجين كند كه درخت تناور آن، در او رشد كرده و خُلق عدالت جويى را ملكه اى براى خود نمايد، باز هم قدمى بلند براى رسيدن به كمال برداشته است. كسب اين صفت و صفات نيك ديگر نيز به واسطه تمرين و ممارست و قرائت ادعيه است: قرآن به سر گرفتن، دعاى ابوحمزه و افتتاح را با توجه و حضور قلب و سوز دل خواندن، زمينه ساز جوانه زدن شاخه هاى صفات ممدوحه در ذات و جان آدمى است. با اين اعمال مى توان نفس و صفات ممدوحه آن را ارتقاء بخشيد و به مراحل بالاتر رسيد. چرا كه عدالت و همچنين ساير صفات ممدوحه داراى مراتب مختلف و مشكك هستند. يكى «عادل» است و ديگر «اَعدل» و شخص سومى «اعدل من ذاك الاعدل».

البته تكاپوى انسان، نبايد منحصر به زمانى خاص و محدود باشد. تزكيه نفس در آدمى بايد امرى پيوسته باشد؛ اما ماه مبارك رمضان و خصوصاً شب هاى قدر، موسمى است كه اين تلاش ها و كوشش ها در آن ثمره بهتر و بيشترى دارد: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْر) (١١٤) پس فوايد مستقيم و غيرمستقيم عبادت در اين شب، بهتر و بالاتر از عبادت كردن به مدت هزار ماه است.

حال بايد فكر كرد كه در چنين شب مهمى، بهترين كار و عاقلانه ترين كار كدام است، يعنى بعد از به جا آوردن مقدمات عبادى اين شب، مانند دعا خواندن و قرآن به سرگرفتن، چه كار بايد كرد كه به واسطه آن بيشترين سود و بهره را از اين موقعيت استثنايى برد.

از سوى قدما دو عمل سفارش شده است كه انجام آن بسيار پرفايده است.

شيخ صدوق در امالى مطلبى دارد كه علامه مجلسى در بحارالانوار و شيخ عباس قمى نيز در مفاتيح الجنان آن را ذكر كرده اند. شيخ صدوق، بحث كردن پيرامون مسائل علمى اسلام؛ مانند مذاكره و مباحثه پيرامون اصول و فروع آن و به طور كلى هرچه كه به اسلام مربوط مى شود را، پيشنهاد و سفارش مى كند، و سپس مى فرمايد: «ومن أحيا هاتين الليلتين بمذاكرة العلم فهو أفضل (١١٥) ؛ و هر كس اين شبها را در مذاكره علمى به صبح برساند، افضل و بهتر است».

البته بيدار ماندن و پرداختن به مذاكرات علمى، بايد بعد از عبادت هاى مقدماتى و كسب حالات روحانى باشد.

عمل ديگر: عبادت خاصى است كه توسط «سيد بن طاووس» انجام شده و در اقبال شرح آن آمده است. گرچه به واسطه قطعى بودن تشرف سيد بن طاووس به حضور حضرت بقية الله الاعظم عجل الله تعالى فرجه الشريف شايد بتوان ادعا كرد كه اين نصيحت و سفارش، مورد نظر آن حضرت هم بوده باشد؛ اما چون وظيفه ياران ايشان در زمان غيبت، كتمان اين حقايق بوده است، چيزى در اين زمينه قابل اثبات نيست. سيد بن طاووس درباره اعمال شب قدر فرموده: پيش خود فكر كردم كه در شب قدر بهترين عملى كه مى توان انجام داد چيست؟ تا به اين نتيجه رسيدم كه افضل اعمال در اين شب، دعا كردن در حق كافران و مشركان و غير مسلمانان است تا شايد به فيض اسلام نايل آيند.

و به اين ترتيب، ايشان در اين شب ها دست به دعا بر مى داشته و از خداوند مى خواسته كه فلان مشرك، فلان كافر و يا فلان مسيحى و يهودى به دين اسلام مشرف شود. چنين دعايى در حق كفّار، ثواب بيشترى نصيب دعا كننده مى كند تا آن دعاهايى كه در آنها شفا براى مريضى يا ثروت براى فقيرى خواسته مى شود؛ چرا كه فقر و مرض مسلمانان، امرى موقت است و خوشى و راحتى ها ممكن است سختى آنان را جبران نمايد، اما ماندن در آتش دائمىِ كفر و شرك و الحاد، موقت و كوتاه مدّت نيست كه بتوان ساده از كنار آن گذشت.

و صلى الله على محمّد و آله الطّاهرين

# پى نوشت ها

(۱) - رضى الدين ابونصر حسن بن فضل بن حسن، فقيه و محدث، از علماى بزرگ قرن ششم هجرى فرزند امين الاسلام طبرسى، صاحب مجمع البيان. (اثر آفرينان، ج۴، ص۹۴ و ۹۵.)

(۲) - مكارم الاخلاق، ص ۴۵۸، الفصل الخامس «فى وصية رسول الله (صلى الله عليه وآله) لأبى ذر الغفارى رضي‌الله‌عنه ».

(۳) - ابوالحسن يا ابوالحسين مسعود بن ابى فراس ـ عيسى بن ابى النجم بن حمدان بن خولان بن ابراهيم بن مالك اشتر نخعى ـ جدّ مادرى سيد بن طاووس، لقبش ورّام. كتاب تنبيه الخاطر و نزهة الناظر كه در ايران به مجموعه ورّام معروف است از آثار اوست. (ريحانة الأدب، ج۶، ص۳۱۳ و ۳۱۴.)

(۴) - مجموعه ورّام، ج ۲، ص ۵۱.

(۵) - يوسف بن احمد بن ابراهيم الدرازى البحرانى (۱۱۰۷ ـ ۱۱۸۶ق) ، صاحب كتاب الحدائق الناضرة فى احكام العترة الطاهرة، فقيه، محدث از معاصرين وحيد بهبهانى، كه پس از فوت، بهبهانى بر او نماز خواند و در حرم حضرت سيدالشهدا مدفون گرديد. كتاب مذكور يك دوره فقه نيمه استدلالى اماميه بر اساس روايات و آيات با تمايل به اخبار گرايى است. (ريحانة الأدب، ج۳، ص۳۶۰ و۳۶۱؛ الذريعة الى تصانيف الشيعة، ج ۶، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.)

(۶) - ميرزا حسين بن محمد تقى بن محمد على نورى طبرسى (۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۰ ق) مدفون در صحن مقدس مرتضوى، فقيه، محدث، مفسر، رجالى از علما و اكابر اماميه در ابتداى قرن چهاردهم از شاگردان شيخ مرتضى انصارى، ملا على كنى، محمد حسن شيرازى و از مشايخِ اجازه آقا بزرگ طهرانى و شيخ عباس قمى، صاحب كتاب مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، كه در اين كتاب علاوه بر حدود بيست و سه هزار حديث، به ترتيب ابواب وسائل الشيعه، حاوى شرح حال و تراجم عده اى از علماى شيعه است. (الذريعة الى تصانيف الشيعه، ج۱۱، ص ۷ و ۸.)

(۷) - محمد حسن بن باقر بن عبدالرحيم شريف اصفهانى (۱۲۶۶ق) از علماى بزرگ اماميه و از شاگردان سيدجواد عاملى صاحب مفتاح الكرامة و شيخ جعفر كاشف الغطاست. وى در كتاب جواهر الكلام فى شرح شرايع الاسلام تمام فروعات فقه را از اول تا آخر با ادله آنها با دقت نظر مورد بررسى قرار داده است و مى گويند جواهر الكلام نسبت به فقه مانند بحار الانوار نسبت به احاديث و روايات است. (ريحانة الأدب، ج ۳، ص ۳۵۷ و ۳۵۸.)

(۸) - رضى الدين ابوالقاسم على بن موسى بن جعفر (۵۸۹ ـ ۶۶۴ ق) معروف به سيد بن طاووس، فقيه، متكلم، محدث، مورخ. مادرش دختر شيخ ورام بن ابى فراس حلى و مادر پدرش، دختر شيخ طوسى است. پس از ساليانى كه در زادگاهش به تحصيل علم اشتغال داشت به بغداد عزيمت نمود و ۱۵ سال در آن جا رحل اقامت افكند. پس از آن به زادگاهش حله بازگشت. بعد از آن مدتى درنجف و كربلا و سامرا و كاظمين به سر برد و مجدداً در ايام سلطنت مغولان به بغداد مراجعت نمود. وى معاصر دو خليفه عباسى مستنصر و مستعصم بوده و با مستنصر روابط خوبى داشته است. در طول عمرش مسئوليت هاى متفاوتى به او پيشنهاد شد، اما هيچ كدام را نپذيرفت. با تصرف عراق توسط مغولان، براى جلوگيرى از ويرانى آن تلاش هاى فراوانى انجام داد. وى در جواب اين سؤال هلاكوخان كه پادشاه كافر عادل بهتر است يا فرمانرواى مسلمان ستمگر، فرمود: پادشاه كافر عادل. پس از اين ماجرا مقام نقابت علويان را با اكراه قبول كرد و تا آخر عمر در آن مقام باقى ماند. سرانجام سيد در بغداد درگذشت و جنازه اش در نجف مدفون گرديد. (دائرة المعارف بزرگ اسلامى، ج۲، ص۵۴ و ۵۵.)

(۹) - ابوالقاسم، نجم الدين جعفر بن حسن بن ابى زكريا يحيى بن حسن بن سعيد هذلى حلى (۶۷۶ق) مدفون در حلّه، از مفاخر علماى اماميه در قرن هفتم هجرى قمرى، لفظ محقق در صورت اطلاق و عدم وجود قرينه، به وى منصرف است و اين با وجود كثرت محققين و فحول علما افتخار بزرگى است كه به وى اختصاص دارد. از معاصرين خواجه نصير طوسى بوده و از شاگردان وى مى توان سيد محمد رضى الدين على بن طاووس، ابن داوود و علاّمه حلّى را نام برد، داراى تأليفات بسيارى است كه از معروفترين آنها مى توان به شرائع الاسلام فى مسائل الحلال و الحرام [والمعتبر فى شرح المختصر]اشاره كرد كه بارها به چاپ رسيده است. (ريحانة الأدب، ج۵، ص۲۳۱ ـ ۲۳۶.)

(۱۰) - جمال الدين، ابى منصور حسن بن سديدالدين يوسف بن على مطهر حلى (۶۴۸ ـ ۷۲۴ق) از اكابر علماى اماميه، جريان مناظره او با علماى مذاهب اربعه در مورد مسئله طلاق نزد سلطان محمد خدابنده معروف است كه به بركت اين مناظره سلطان محمد خدابنده به مذهب تشيع گرويد. براى اطلاع بيشتر از شرح حال و آثار علامه حلى به كتاب آشنايى با متون درسى حوزه هاى علميه ايران (شيعه، شافعى، حنفى) مراجعه شود. ويراستار

(۱۱) - بهاءالدين محمد بن حسن بن محمد اصفهانى (۱۰۶۲ ـ ۱۱۳۵ يا ۱۱۳۷ ق) مدفون در تخت فولاد اصفهان، از افاضل علماى اواخر عهد صفويه است، به خاطر آن كه در جوانى به همراه پدر مدتى به هندوستان رفت و در آن جا اقامت گزيد، بعد از مراجعت به اصفهان على رغم ميل خود به فاضل هندى اشتهار يافت از آثار او كشف اللثام عن قواعد الاحكام است كه شرح قواعد علامه حلى است. (ريحانة الأدب، ج۴، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۵؛ اثر آفرينان ج۴، ص ۲۵۲.)

(۱۲) - رضا بن محمد هادى همدانى (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۲ق) از فقهاى اماميه در اوائل قرن چهاردهم قمرى از شاگردان ميرزا محمد حسن شيرازى (ميرزاى شيرازى) . ريحانة الأدب، ج۶، ص۳۷۷.

(۱۳) - عين الحياة، ص ۱۹.

(۱۴) - بحارالانوار، ج۷۴، ص ۷۴.

(۱۵) - عين الحياة، ص ۳.

(۱۶) - اكرِم بك، از افعال تعجب است مانند ماافعل كه عرب آن را در مقام تعظيم به كار مى برد.

(۱۷) - منّا در اين جا، توسعه را مى رساند و از باب احترام است كه پيامبر به ابوذر فرموده، روشن است كه اين توسعه، توسعه حقيقى نيست چرا كه كلمه اهل بيت طبق آيه «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً» افراد خاصى را در بر مى گيرد، بيان رسول خدا در اين جا، چنين معنا نمى دهد كه ابوذر هم يكى از اهل بيت باشد، بلكه ابوذر بالتوسعه و مجازاً داخل اين معنا گرديده است. شيرازى

(۱۸) - در كتاب هاى علم بلاغت آمده است كه اگر انسان به فردى علاقه داشته باشد، در بين گفت و گوى با او، دوست دارد نامش را مرتب تكرار كند.

(۱۹) - ابوالحسن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى (وفات ۳۲۹ يا ۳۲۸ ق) از علماى اماميه در زمان غيبت صغرى، مدفون در قم، پدر شيخ صدوق كه فيض حضور مبارك امام عسكرى عليه‌السلام را درك كرده است. از كثرت وثاقت بفرموده شهيد اول و شيخ بهايى و بزرگان ديگر، فتاواى او نزد علماى اماميه به منزله نص معصوم است. (ريحانة الأدب، ج۷، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.)

(۲۰) - بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

(۲۱) - ذاريات، آيه ۵۶.

(۲۲) - علل الشرايع، ج۱، ص۲۰.

(۲۳) - كافى، ج ۲، باب الصبر، ص ۸۷.

(۲۴) - نهج البلاغه، خطبه اوّل.

(۲۵) - عنكبوت، آيه ۴۵.

(۲۶) - تهذيب، ج۳ ص ۱۰۸، دعاء افتتاح ماه رمضان.

(۲۷) - همان.

(۲۸) - البته اين تقسيم بندى، نبايد منحصر در همين شش قسم شود و قطعى تلقى گردد، چرا كه اقسام و مراتب ديگرى نيز براى عبادت متصور است. شيرازى

(۲۹) - مستدرك، ج۳، ص ۱۰۹، باب جواز الصلاة فى أول الوقت.

(۳۰) - بحارالأنوار، ج۶۷، ص۱۸۶.

(۳۱) - محاسبة النفس كفعمى، ص ۱۶۹.

(۳۲) - نساء، آيه ۱۵۰.

(۳۳) - نساء، آيه ۱۵۱.

(۳۴) - بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۷۰، باب فضل العافية والمرض.

(۳۵) - همان.

(۳۶) - مغنى اللبيب، ج۲، ص ۳۹۳.

(۳۷) - امالى صدوق، ص ۶۳۳، المجلس الثانى و التسعون.

(۳۸) - بحار الأنوار، ج ۱۶، ص۲۲۵، باب۹، مكارم اخلاقه و سيره و سننه.

(۳۹) - مكارم الأخلاق، ص ۲۴.

(۴۰) - «لا فى الحسنة يزيدون» نهج البلاغه، ص ۱۹۰، عظة الناس.

(۴۱) - پدر بزرگوار حضرات آيات سيد محمد، سيد صادق، سيد حسن و سيد مجتبى شيرازى.

(۴۲) - كافى، ج ۲، ص ۴۴۰، ح ۲.

(۴۳) - نساء، آيه ۴۰.

(۴۴) - التهذيب، ج ۶، ص ۳۳۸، باب المكاسب.

(۴۵) - رجال كشى، ص ۴۴۰.

(۴۶) - مصير: سرانجام، فرجام كار، پايان كار، جايى كه آب ها به سوى آن مى رود. (بركه، دريا)

(۴۷) - بحارالأنوار، ج ۶، ص ۲۷۵، باب ۸; احوال البرزخ والقبر و عذابه.

(۴۸) - حاج آقا حسين قمى فرزند سيد محمود طباطبايى قمى حائرى يكى از مراجع تقليد زمان خودش بود كه در سال ۱۲۸۲ هجرى قمرى متولد شد، ابتدا درتهران، سپس در درس ميرزاى بزرگ در سامرا تحصيل كرد و بعد به تهران بازگشت و در درس ميرزا محمد حسن آشتيانى شركت جست و باز به نجف برگشت و بعد از سيد ابوالحسن اصفهانى به مرجعيت رسيد و در سال ۱۳۶۶ هجرى قمرى وفات يافت. ويراستار

(۴۹) - آية الله سيد محمد هادى ميلانى تبريزى يكى از مراجع بزرگ شيعه است كه ساكن شهرمشهد بود و در سال ۱۳۹۵ هجرى قمرى درهمان شهر درگذشت. نامبرده به حدّت فهم و شدّت حافظه مشهور بود. ويراستار

(۵۰) - ميرزاى اصفهانى يكى از بنيان گذاران مكتب تفكيك است ابتدا در نجف به تحصيل و تدريس پرداخت، سپس به مشهد رضوى رفت و در همان جا رحل اقامت گزيد و مخالفت با فلسفه را آغاز كرد و از همان زمان اين تفكر درحوزه علميّه مشهد تقويت شد و تقريباً تا به امروز ادامه دارد. ويراستار

(۵۱) - العَثرة: يك بار افتادن، يك لغزش، جنگ و جهاد را عثرة گويند. چرا كه در جنگ لغزش و افتادن بسيار است. ترجمه المنجد به فارسى، ج ۲، ص ۱۰۷۷.

(۵۲) - الصرعة: زمين خوردن، زمين خوردنى كه پس از آن ياراى برخاستن نباشد.

(۵۳) - ابومحمد حجاج بن يوسف الحكم الثقفى (۴۰ - ۹۵ ق) والى مكه و مدينه و طائف از طرف عبدالملك بن مروان بود شهر واسط را بين كوفه و بصره بنا نهاد و به اتفاق مورخان، آدم بسيار خونريز و جنايت كار بوده است (الأعلام زركلى، ج۲، ص ۱۶۸)

(۵۴) - دجّال به معناى كذّاب، در اصل كلمه سريانى است و ريشه اش «از گل» به معنى دروغ گفتن كه در عربى به دجّال تبديل شده.

(۵۵) - فراموشى مى آورد.

(۵۶) - يا فقر او را كلافه مى كند، آن وقت خودش را نيز فراموش خواهد كرد، چه رسد به اين كه بخواهد كار خيرى انجام دهد، يا منسى در اجتماع مردم خواهد شد و همه او را فراموش خواهند كرد، آنوقت ديگر نخواهد توانست خدمت كند چرا كه مردم او را فراموش كرده اند و با او برخوردى ندارند در نتيجه كسى به حرف هاى او گوش نمى دهد. شيرازى

(۵۷) - شَحّ بالشيء: بخل ورزيد و آن چيز را نداد.

(۵۸) - سوفسطائيان: در اواخر قرن پنجم قبل از ميلاد جماعتى از اهل نظر در يونان پيدا شدند كه جستجوى كشف حقيقت را ضرورى نمى دانستند؛ بلكه آموزگارى فنون را بر عهده گرفته، شاگردان خويش را در فن جدل و مناظره، ماهر مى ساختند تا در هر مقام، خاصه در مشاجرات سياسى بتوانند بر خصم غالب شوند. «فرهنگ معين، ج۵، ص ۸۲۴».

(۵۹) - إقبال الأعمال، ص ۶۳۷.

(۶۰) - وسائل الشيعه، ج۱۲، ص ۸، باب وجوب عشرة الناس حتى العامة.

(۶۱) - تهذيب، ج ۶، ص ۱۳۶، باب اصناف من يجب جهاده: ... و قال من اغلق بابه والقى سلاحه او دخل دار ابى سفيان فهو آمن.

(۶۲) - كافى، ج ۱، ص ۴۹۶، باب مولد ابى جعفر محمد بن علي.

(۶۳) - آل عمران، آيه ۱۶۴.

(۶۴) - إقبال الأعمال، ص ۶۵۷.

(۶۵) - آل عمران، آيه ۱۵۹.

(۶۶) - نهج البلاغه، كلمه ۳۳۳، ص ۵۳۳.

(۶۷) - مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۸۹.

(۶۸) - كافى، ج ۸، ص ۱۲۷.

(۶۹) - نساء، آيه ۱۶۵.

(۷۰) - برنس به كلاه هاى كله قندى كه گاهى براى بازى استفاده مى شود، گفته مى شود يا به لباس هايى كه كلاهشان متصل به خود لباس است. شيرازى

(۷۱) - كافى، ج ۲، ص ۳۱۴.

(۷۲) - بحارالأنوار، ج ۶۹، ص ۳۱۶.

(۷۳) - فاسق به هرگناه كارى نمى گويند، به كسى كه بى مبالات هم باشد فاسق مى گويند.

(۷۴) - طه، آيه ۷.

(۷۵) - گفتن اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

(۷۶) - رعد، آيه ۳۱.

(۷۷) - بحارالأنوار، ج ۹۳، ص۳۵۶، باب ۴۶.

(۷۸) - همان.

(۷۹) - بستن حد و حدود دارد، اين جا نيز بستن به اين معناست كه شيطان نمى تواند به طرف ما بيايد، اگر شهوت و نفس درونى به طرف شيطان نرود، او قدرت انجام هيچ عملى ندارد، اين كه انسان ها در ماه مبارك رمضان گناه مرتكب مى شوند، به دليل غلبه شهوت و نفس اماره درون آنهاست كه به كارهاى شيطانى روى مى آورند. شيرازى

(۸۰) - كافى، ج ۲، ص ۷۳.

(۸۱) - اين كه اين وحى از چه نوع بوده، مطلب قابل تحقيقى است، آيا استثنائاً به او وحى شده؛ يا از نوع وحى هاى عمومى بوده، كه قبل از اسلام گاهى اتفاق مى افتاده؟ شيرازى

(۸۲) - ابراهيم، آيه ۳۴.

(۸۳) - كافى، ج ۲، ص ۸۴.

(۸۴) - هود، آيه ۱۱۴.

(۸۵) - بحارالأنوار، ج ۸، ص ۲۸۴.

(۸۶) - وصيت مانند عقود تحت قاعده أوفوا بالعقود نيست و از عقدهاى جايز است البته مادامى كه موصِى زنده باشد. در نتيجه يك شخص بارها مى تواند وصيت خود را تغيير دهد.

(۸۷) - بحار الانوار، ج۲، ص۸۹، باب ۱۴، من يجوز اخذ العلم منه. قيل لامير المؤمنين عليه‌السلام مَن خير خلق الله بعد ائمة الهدى ومصابيح الدُّجى، قال العلماء إذاصلحوا قيل و من شرّ خلق الله بعد ابليس و فرعون و نمرود و بعد المتّسمين بأسمائكم و بعد المتلقّبين بألقابكم والآخذين لأمكنتكم والمتآمرين فى ممالككم قال العلماء إذا فسدوا، هم المظهرون للأباطيل، الكاتمون للحقائق.

(۸۸) - ابوبحر ابوالقاسم حسين بن روح. از متكلمان شيعى دوران عباسى. كتابى به نام التأديب به او منسوب است. وى سوّمين نائب خاص امام دوازدهم شيعيان در زمان غيبت صغرا بوده است. و در عهد عباسيان به خاطر همكارى با قرمطيان از سال ۳۱۲ تا ۳۱۷ق به زندان افكنده شد و سا ل۳۲۶ق در بغداد درگذشت. (ريحانة الادب ج۲، ص ۳۳۷ و ۳۳۸; لغت نامه دهخدا، ج۶، ص ۹۰۷۴.)

(۸۹) - جعفر، محمد بن على معروف به ابن ابى الغراقر، از مردم شلمغان از قراى واسط، متوفاى سال ۳۲۲ق. وى، ابتدا از علماى شيعه و مرجع رتق و فتق امور شيعيان بود، اما پس از آن كه حسين بن روح به نيابت حضرت ولى عصر (عج) برگزيده شد به مخالفت با او برخاست. تاريخ خروج او را حدوداً بين سال هاى ۳۰۴ و ۳۱۱ق ذكر كرده اند. كار شلمغانى بعدها بالا گرفت و حتى ادعاى نبوت و اُلوهيت نيز كرد. شلمغانى به موصل و بغداد رفت و در آن جا طرفدارانى پيدا كرد. كه آنها را غراقريه يا شلمغانيه مى نامند. حسين بن القاسم وزير مقتدر عباسى و گروهى ديگر از پيروان او به شمار مى رفتند. شلمغانى سرانجام به دستور خليفه گردن زده شد و سپس جسد او را به دار آويخته و سوزاندند. (لغت نامه دهخدا، ج۹، ص۱۴۴۳۸; ريحانة الاَدب، ج۳، ص۲۳۵ و ۲۳۶.)

(۹۰) - «الشياطين مغلولة» امالى صدوق، ص ۹۳، المجلس العشرون.

(۹۱) - امالى صدوق، ص ۶۴۳، المجلس الثالث والتسعون.

(۹۲) - امالى صدوق، ص ۹۳، المجلس العشرون.

(۹۳) - ابوالحسن على بن ابراهيم بن هاشم قمى، از علما و محدثين اماميه و از مشايخ روايى شيخ كلينى است، شيخ صدوق نيز گاهى به واسطه احمد بن على پسر او، از وى روايت كرده است. از تأليفات او مى توان اختيار القرآن، الانبياء، التفسير، التوحيد والشرك، المناقب و قرب الاسناد را نام برد. على بن ابراهيم در سال ۳۰۷ در گذشت. (ريحانة الادب، ج۴، ص ۴۸۸; لغت نامه دهخدا، ج ۱۱، ص ۱۶۲۶۶.)

(۹۴) - ابوجعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق كلينى رازى معروف به ثقة الاسلام، متوفاى ۳۲۹ق، از اهالى كلين كه روستايى است به همين نام در نزديكى حسن آباد شهرستان رى كه قبر پدر ايشان نيز در آنجا مورد توجه مردم آن ديار است. رئيس محدثين علماى اماميه و اوثق و اعدل و اثبت ضبط ايشان، يكى از محمدين ثُلَث و نويسنده كتاب كافى، ازكتب اربعه است. كلينى اولين محدث امامى است كه به جمع و نظم و ترتيب و تبويب اخبار دينى پرداخت. (ريحانة الادب، ج۵، ص ۷۹ ـ ۸۲.)

(۹۵) - شيخ مرتضى انصارى، آن قله رفيع فقه و فقاهت، زهد و تقوا روز عيد غدير سال ۱۲۱۴ قمرى در شهر دزفول متولد شد. از همان اوان كودكى آثار بزرگى و نبوغ در چهره او نمايان بود. در سال ۱۲۳۲ (هجده سالگى) عازم عتبات متبركه شد و با مساعدت سيد مجاهد به تحصيل مشغول گرديد. سپس، در سال ۱۲۴۰ به قصد زيارت امام هشتم عليه‌السلام عازم خراسان شد. اين مسافرت شش سال به طول انجاميد و در شهرهاى مشهد، اصفهان، كاشان در نزد حكيمِ الهى، ملاهادى سبزوراى و ملا احمد نراقى به تحصيل پرداخت. و در سال ۱۲۴۹ مجدداً وارد نجف شد و رياست بلامنازع مرجعيّت و حوزه نجف به مدت پانزده سال در دستان با كفايت وى بود. مى گويند سلطان عثمانى از والى عراق، حال شيخ را جويا شد. او در جواب گفت: «والله هو الفاروق الأعظم». نيز باليوز، سفير انگلستان در عراق گفته بود: بخدا سوگند، او يا حضرت عيسى بن مريم است يا نماينده خاص او. شيخ اعظم، آن يگانه روزگار، عاقبت در شب هجدهم جمادى الثانيه ۱۲۸۱ قمرى در سن ۶۷ سالگى به سوى حق شتافت و در جوار مولايش حضرت اميرمؤمنان عليه‌السلام به خاك سپرده شد. (ر.ك به زندگانى و شخصيت شيخ انصارى و آشنايى با متون درسى حوزه هاى علميه ايران «شيعه، شافعى، حنفى» ص ۲۲۶) - ويراستار

(۹۶) - آل عمران، آيه ۹۷.

(۹۷) - كافى، ج ۲، ص ۶۹.

(۹۸) - مجموعه ورّام، ج ۲، ص ۱۵۳.

(۹۹) - خطبه شماره ۲۲۱.

(۱۰۰) - عزالدين ابوحامد، عبدالحميد بن هبة الله بن محمدبن الحسين بن ابى الحديد (۵۸۶ ـ ۶۵۶ ق) اديب، مورخ، فقيه و از بزرگان معتزله بوده است. با آن كه شافعى الفروع و معتزلى الاصول بوده، از مواليان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام بوده است و به حق بودن حضرت على عليه‌السلام اقرار داشت. بعضى نسبت او را به علماى اهل سنت همانند نسبت عمر بن عبدالعزيز به خلفاى بنى اميه دانسته اند، شرح نهج البلاغه وى بارها در مصر و ايران و ديگر نقاط جهان به چاپ رسيده است. او در زمان حيات خود مورد توجه ابن علقمى قرار گرفت. علامه حلى با واسطه پدر خود شيخ سديد الدين يوسف از او روايت كرده است. (ريحانة الادب، ج ۷، ص۳۳۳ ـ ۳۳۶؛ اعلام زركلى، ج ۳، ص ۲۸۹.)

(۱۰۱) - در شرح ابن ابى الحديد اين خطبه تحت عنوان خطبه ۲۱۶ آمده است، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۱، ص ۱۱۶.

(۱۰۲) - ابوالحسن، محمد بن حسين بن موسى الرضى العلوى الحسينى الموسوى مشهور به سيد رضى و شريف رضى (۳۵۹ ـ ۴۰۶ ق) اديب، شاعر، فقيه و نابغه زمان خويش، برادر سيد مرتضى علم الهدى، بنا به گفته يتيمة الدهر ثعالبى و مجمع البحرين و رجال نجاشى نسب او به امام موسى بن جعفر عليه‌السلام مى رسد. او را زبردست ترين شاعر عرب دانسته اند و ارباب تراجم او را نابغه عهد خويش خوانده اند. تأليفات او بسيار زياد است، اما نهج البلاغه از ميان آنان داراى شهرت جهانى است. ويراستار

(۱۰۳) - تكاثر، آيه ۱ و ۲. و نكته اعجازى بيانى و ادبى كه درپاورقى صفحات گذشته درباره مقابر و تكاثر آورده شد در اين جا هم مناسبت دارد كه شايسته است مراجعه شود.

(۱۰۴) - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۲.

(۱۰۵) - عباس بن محمد رضا بن ابى القاسم قمى محدث امامى در قم تولد يافت و مقدمات علوم حوزوى را در همان جا فرا گرفت، سال ۱۳۱۶ق به نجف اشرف عزيمت نمود و ملازم حاج ميرزا حسين نورى گرديد و از وى در فقه و اصول و تفسير و كلام و حديث اجازه يافت. پس از فوت ميرزا در سال ۱۳۲۰ به موطن خود بازگشت و اوقات خود را صرف تأليف و تحقيق نمود؛ از آثار اوست: مفاتيح الجنان، سفينة البحار، مدينة الحكم والآثار، منازل الاخره، منتهى الآمال فى مصائب النبى والآل و بسيارى ديگر. (ريحانة الادب، ج۴، ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸.)

(۱۰۶) - ملاعباس تربتى در سال۱۲۵۱ شمسى در روستاى كاريزك تربت به دنيا آمد. وى مردى عالم و وارسته بود و صاحب مقامات علمى و عملى. دوران زندگى خود را در نهايت زهد و تقوا گذراند و عاقبت در سال ۱۳۲۲ شمسى رخ در نقاب خاك كشيد. ويراستار

(۱۰۷) - حسينعلى راشد در سال ۱۲۸۴ در شهر تربت حيدريه روستاى كاريزك در يك خانواده روحانى به دنيا آمد. وى، پس از تحصيلات مقدماتى نزد پدر عالم خود در سال ۱۳۰۰ ش در سن ۱۶ سالگى براى ادامه تحصيل به همراه پدرش به مشهد رفت و از محضر اديب نيشابورى، حاج شيخ محمد نهاوندى و حاج آقا حسين قمى دانش آموخت. اوّلين منبر وى در شهر شيراز بود. نامبرده با آن سبك خاصى كه داشت به زودى سرآمد سخنوران آن روزگار شد. بعد ازمدتى به تهران رفته و ضمن اشتغال به تأليف، به وعظ و ارشاد مردم پرداخت. پس از شهريور ۱۳۲۰ ممنوع المنبر شد عاقبت در سال ۱۳۵۸ در ۷۵ سالگى بر اثر سكته مغزى بدرود حيات گفت. ويراستار

(۱۰۸) - بحارالانوار، ج۵، ص ۳۰۳، باب من رفع عنه القلم.

(۱۰۹) - كافى، ج ۲، ص ۲۸۷، باب استغفار الذنوب.

(۱۱۰) - آل عمران، آيه ۱۳۵.

(۱۱۱) - شرح اين فراز از حديث در ماه مبارك رمضان صورت گرفته، لذا مطالبى نيز به اين مناسبت بيان شده است.

(۱۱۲) - ديوان امام على، ص ۲۱۰.

إذا انت لم تزرع و أبصرت حاصداً \*\*\* ندمت على التفريط فى زمن البذر

وما ان ليوم البعث زاد سوى التقى \*\*\* تزودته حتى القيامة و الحشر

(۱۱۳) - در كتاب بحارالانوار روايتى آمده است به اين مضمون كه: شخصى براى قبول اسلام و تحقيق پيرامون آن نزد رسول اكرم (صلى الله عليه وآله) آمد. پيامبر نيز يكى از اصحاب را مأمور كرد كه به او قرآن ياد دهد، استاد مشغول تعليم قرآن شد و ابتدا سوره زلزال را برايش خواند تا رسيد به اين آيه (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّة خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّة شَرًّا يَرَهُ) ، وقتى سخن قارى به اين جا رسيد، مرد گفت، يكفينى، يعنى بس است، بلند شد و رفت، به او گفتند حرف هاى ناگفته بسيار است، گفت من آنچه مى بايست بفهمم، فهميدم، و حقيقت بر من آشكار گشت. پيامبر اكرم نيز در مورد آن مرد كه كار سال ها تربيت و پرورش را در چند لحظه تدبر انجام داد فرمودند: «إنصرف الرجل وهو فقيه؛ آن مرد رفت در حالى كه فقيه و فهميده شد». بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۰۷، باب فضل التدبر فى القرآن. شيرازى

(۱۱۴) - قدر، آيه ۳.

(۱۱۵) - امالى صدوق، ص ۶۴۹، المجلس الثالث والتسعون.

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 3](#_Toc7004817)

[ناشر 4](#_Toc7004818)

[مقام ابوذر 8](#_Toc7004819)

[چگونه خدا را عبادت كنيم 11](#_Toc7004820)

[عبادت و معرفت 12](#_Toc7004821)

[عبادة الشاكرين 18](#_Toc7004822)

[عبادة المتقربين 18](#_Toc7004823)

[عبادة المستحيين 20](#_Toc7004824)

[عبادة ذائق الحلاوة 20](#_Toc7004825)

[عبادة المحبّين 21](#_Toc7004826)

[عبادة العارفين 21](#_Toc7004827)

[سعادت انسان در چيست 23](#_Toc7004828)

[دو نعمت قدرناشناخته 26](#_Toc7004829)

[نعمت زندگانى در عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 28](#_Toc7004830)

[ارزش جوانى 29](#_Toc7004831)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فقر 31](#_Toc7004832)

[به تأخير نينداختن آرزو و هدف 33](#_Toc7004833)

[تعجيل در توبه 37](#_Toc7004834)

[انديشه مرگ و قيامت 40](#_Toc7004835)

[هراس از لغزش ها 44](#_Toc7004836)

[عَثرت و صَرعت 44](#_Toc7004837)

[صرعت پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 47](#_Toc7004838)

[عامِل بنى اميه و نجات از صَرعت 48](#_Toc7004839)

[وكيل امام عليه‌السلام گرفتار در صَرْعَت 50](#_Toc7004840)

[عُمر و ارزش آن 51](#_Toc7004841)

[بخيل بودن در عمر 53](#_Toc7004842)

[پيامبر رحمت 55](#_Toc7004843)

[ارزان نفروختن لحظات عمر 56](#_Toc7004844)

[هدف از آموختن علم 58](#_Toc7004845)

[علم آموزى براى كسب مقام 59](#_Toc7004846)

[علم آموزى و فريب مردم 60](#_Toc7004847)

[ملاك ارزش عمل 61](#_Toc7004848)

[فرجام خشونت 64](#_Toc7004849)

[نفى خشونت در اسلام 65](#_Toc7004850)

[حكايت آن دو برادر 66](#_Toc7004851)

[استجابت دعاى حضرت جواد عليه‌السلام 70](#_Toc7004852)

[علم همراه عمل 71](#_Toc7004853)

[علم و عمل عالمان 71](#_Toc7004854)

[شيطان و تزكيه نفس 73](#_Toc7004855)

[صفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 75](#_Toc7004856)

[آموزه هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 77](#_Toc7004857)

[رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اُحد 78](#_Toc7004858)

[نمونه اى ديگر از اخلاق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 80](#_Toc7004859)

[اداى حق خداوند محال است 81](#_Toc7004860)

[اغترار در عبادت 82](#_Toc7004861)

[عبادت عابد بنى اسرائيل 87](#_Toc7004862)

[عبادت اميرمؤمنان عليه‌السلام 89](#_Toc7004863)

[نعمت هاى بى شمار خداوند 90](#_Toc7004864)

[نعمت توبه 91](#_Toc7004865)

[مرگ امان نمى دهد 93](#_Toc7004866)

[انسان در گذرگاه دنيا 94](#_Toc7004867)

[ثبت اعمال 96](#_Toc7004868)

[آخرين خنده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 98](#_Toc7004869)

[آخرت و عارضه نسيان 99](#_Toc7004870)

[آمادگى براى مرگ 100](#_Toc7004871)

[نقصان انديشه 102](#_Toc7004872)

[عالم صالح و فاسد 103](#_Toc7004873)

[توجه در عبادت 105](#_Toc7004874)

[شيطان در ماه رمضان 106](#_Toc7004875)

[حكايت زنجيرهاى شيطان 108](#_Toc7004876)

[ترس از گناه 109](#_Toc7004877)

[كافر و گناه 111](#_Toc7004878)

[داستان زن پاكدامن و جوان فاسق 113](#_Toc7004879)

[حكايت 115](#_Toc7004880)

[گنجينه هاى گرانبها 116](#_Toc7004881)

[ابن ابى الحديد و نهج البلاغه 117](#_Toc7004882)

[عبرت بردن از قبرستان 119](#_Toc7004883)

[دعاى شيخ عباس تربتى 120](#_Toc7004884)

[مؤمن چگونه بايد باشد 122](#_Toc7004885)

[ارتباط ارتكاض و ارتكاب 124](#_Toc7004886)

[كوچك شمردن گناه 126](#_Toc7004887)

[اضطراب شرط اوّل ايمان 127](#_Toc7004888)

[تربيت نفس 128](#_Toc7004889)

[شب قدر 130](#_Toc7004890)

[وجوب عينى تزكيه نفس 134](#_Toc7004891)

[پى نوشت ها 137](#_Toc7004892)

[فهرست مطالب 147](#_Toc7004893)